

٦١٩٦

ا هر نسخه که شهر و انصاری مصنف ندارد سوچت است

گتابخانه

فارسی جلد یکم ۹۶

ذیان و آداب و رسوم اهداف ایران

تصنیف شیخ محمد علی ایوانی

پژوهشگر فارسی نظام کالج حیدرآباد دکن

سنه ۱۳۴۷ هجری

پیاشرت منشی متعدد اسمعیل ملیحی

در مطبع انوار احمدی پزد در مطبع آراسته گردید

حق طبع محفوظ است

ALL RIGHTS RESERVED.

TO

AMINA ETHEL M. POPE SAHIBA

L. R. A. M., A. R. C. M., &c., &c.

Principal, Muslim Girls' School, Lucknow,

AS

LIGHT BUT SINCERE TOKEN OF FRIENDSHIP

AND

IN ADMIRATION OF

GIFTED ABILITIES & COMMAND OF VARIOUS LANGUAGES AND
HER NOBLE EFFORTS TO AMELIORATE THE CONDITION
OF HER MUSLIM SISTERS

AND

All she has done and is doing to educate them

THAT

*Have endeared her to every heart
Within her short stay in India*

AND

In recognition of her sisterly devotion to his wife

THIS WORK IS

Dedicated with her kind permission
With feelings of the greatest respect and
brotherly affection

BY

AGHA SYED MAHOMED ALI.

فارسی جدید

جلد دوم

سرگزنشت میرزا عباس خان ایرانی

شنبیدم: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلوة على محمد وآل محمد وأصحابه الطيبين
وبحسب در پنیر منیر داشتنداں مملکت ہندوستان مخفی نہ اندر
کے سلطنت اپنے قوت و کن کمال اہتمام را در ترقی السُّلْطَنَةِ
وار، شخص اعلیٰ حضرت اقدس ہایون میر عثمان علی خان
داشت، اور نظام الملک آصف جاہ خلده ائمہ ملکہ و سلطان
این سد دن مخصوص ہر زندہ نگاہ داشتن زبان اجسادی
بیرونی رسمی سے باشد۔

حضرت اجل امجد اشرفؒ قاے نواب یوسف علیخان
 سالار جنگ مدارالمہام بہادر حسم توجہ عخصوص پرتوتیع
 معارف شرقیہ اظہار میے دارند آمذاناں احقر حرم مغض تشریع
 نشست این دولت اپنہ درست ہے تصنیفات فارسی و فرنگی
 آن زبان دراین ملک (ہند) شروع نمودم۔ ہر سہ اشتباه
 فارسی ہندیعنی اشتباه در تلقظ و اشتباه در استقیع
 کلمات و اشتباه در ترکیب جملہ ارادہ این پیدا
 بیان نمودم۔

اسید وارم تلاذہ فارسی ہند قدر خدمتم را پیدا کند
 و پیدا کے خیر یادم کنند ہے۔

بائبِ اول

روزِ دوم عیدِ نوروز پوکہ این بندہ میرزا عبیاس خان صبح
لدو از خواب برخاستم و ضنوگر فتم ناز خواندم چاکے و نہان غلیان
فدر دم داشتم لباس کے پوشیدم کہ پرید و بازو بیدعیوستان
بر دم ناگاہ صدرا ہے در خانہ بگوشم خورد بعد صدرا کے کشن
شندیم مش این کے کے میر دود را باز کنند در کوچہ بازشد

لکھ در حاشیہ پاے صفاتِ معنی آن الفاظ رائے نایم کہ درست لغت نیست
لکھ فضحاء ایران مستعمل است۔ لغات مشکلہ اشارہ این کتاب درست لغت
موجود است و در سین براۓ کے تلازہ بیان خواهند نمود۔

لکھ نہان غلیان چنیزے کے صحیح بیخورند و در ہند آن راتاشتے مے گوئیہ در فارسی
آشتہ سے از گرستگی است۔ مثلاً اگر کے وقت ظہر بگوین ناشتا ہشمیش
ایں سست کے ارجح تا حال، سیچ خور دم۔

لکھ در فارسی در شهر را در داڑھے گوئند و بالباقی در را در خواتند مش در اطاف دو
بچھے۔ در ہندہ ہر در را در داڑھے گوئند داین کیکے از اغلاط فارسی ہند است۔

ولبسته شدن او اتم صد اکثمر کے بود، که نمایه زاده پیدا شده باشکت
بین داد و بگاه کردم دیدم رُوے تیر غیر سپت خانه شیراز بود
فہیم دم فراس پست آور سمع نہ بُر رُوے پاکت راخواندم این بود
”عبدة الراجی محمد“ فہیم دم پاکت پس بِر عَمُوکم آقا میرزا محمد خان است
باز کردم کاغذ فیل در آن بود

قدایت شوم۔ اے یارِ دلو ازاوا سے محبوب چارہ سارِ مصرع
چھ رُوے داده کول برگرفتی از شیراز این پیر ضعیف را وقت سفر
دو در دراز و طی منازل شیب و فراز نامزد ولی حضرت را که حب اللہ
جو انی دمساز در کامرانی پرہ و باز است چشم شده است کہ نیادت آیا

مله پاکت را در ہند لفافہ گویند۔ گله تریا تیر را در ہند ٹیکٹ خواشد۔
گله سمع غبارت رُوے فراست۔ گله عبدة الراجی معنی نمایه اید
خداست در ایران رُوے اغلب تمباقابل از اسم این عبارت عربی را حضن پڑک
سیکستند۔ در ایران امضا رونمای نام خالی است مثل اینکه میرزا محمد خان
محمد خالی نوشتہ می شود و سے در ہند تمام القاب درج می شود مثل این کا
در مشائل ذکور میرزا خان ہم ہمہ محسندی ایند۔

از هصفهان و نهشیز از آن اگرچه پهار طهران نمکدار است ولے چون بهای
شیر از جست طراز نیست اید و اریم که باز از لطفت پروردگاری نیاز
ویده ما به زیارت جهالت بازگشته ول چون صعوه از چکال فراق
چون باز رهائی یابد اے ترا ما پچو مخدود و قلی مارا یازه
زیاده ایام عزت دراز باد - (محمد)

اگرین کاغذ در فصل دیگرین می رسید این قدر از نمی کرد که در
ابتدا سے پهار شود - طراوت ہوا و خجال سنبھی و لطافت را ہما و
ویدن زیاده رُو و اصفهان و ملاقات و وستان اثر کا قدر را در دل
من خیلے زیاد نمود - پنا کروم بیاس پوشیدن لیکن خودم را میان
طهران و هصفهان تویی در شکم می دیدم و یاد بر بشیه سی و سه پل
مشغول خرامیدن پودم - بیاس پوشیدم و از خانه بیرون آدم

۱۰- اینه رُود رُود خانه ایت در اصفهان و رسپر شیر از عبور از اصفهان لاؤم است -
۱۱- خیلے در فارسی جدید بیشی بسیار است و بسیار استعمال میشود - ۱۲- آنی در فارسی
جدید بیشی درون است و بسیار استعمال میشود - ۱۳- در شکر را در هند کا طرف نیشیں گئند
۱۴- سی و سه پل نام پیشی است در اصفهان -

در کوچه راه میرتم و لے عوض در رویواره اسے کوچه مانفطیه و شیر اتفاقاً
 من بحیم بود و داین شهر شنخ رای خواندم شعر خوشان تفریح نوروز خاص
 در شیراز که برگند دل مردم سافراز طوش پنا ظهر بیدیه و باز وید اقرباً
 در دستان مشغول بودم و برآ که نهار برشتم میزل - اول از دیوان
انسان الشیب تفایل زدم این غزل برآمد عن شریل

یوسف گمشده باز آیدیه کنوان عن هم خور

کلپه احزان شود روزی گلستان عن هم خور

این دل عدم دیده حالت پر شود دل بد مکن

وین سر شوریده باز آیدیه پا ان عن هم خور

دُور گردون گرد و روزی برماده اگشت.

دایما یکسان نماند حال دُوران عن هم خور

گریبا عیش را شد باز بر طرف چمن

چتر گل پر بزرگ اسلیخ خوشان عن هم خور

پان مشون میشه چون داقعه در راه ریب

نهار و نهار غذاست ظهر است -

پاشد اندر پر وہ بازیہا کے پہنچان عِنْسُم مخور
 ہر کوہ سرگردان بعالِم گشت و غمزو اربے نیافت گھرست
آخر الامر اود ہمتو اربے رسد ہان عِنْسُم مخور

ور بیان گر بیوق کعبہ خواہی زو قدم
 سر ز فرشہا گرت دخاں معین لان عِنْسُم مخور
 حال ما در فرق ته جانان دا براہم رقیب
 جملہ میدان خدا ابے حال گردان عِنْسُم مخور
 لے دل ارسیل قلبیا دہستی برکشند
 چون تو روح استہ آشیان طوفان عِنْسُم مخور
 گرچہ متزل بیس خطرناک است و مقصدنا پدید
 پنج رہنے نیت کو ریت پایان عِنْسُم مخور
 شمع بزمہ آفرینش شاہ مردانست و بیس
 گرتوئی او جان غلام شاہ مردان عِنْسُم مخور
 حافظتا در گنج فقر و خلوت شبہما اسے تار
 ناپو د وروت دعا و درس قرآن عِنْسُم مخور

این تفال شوق سفر مراز یاد کرد نهار خور و یکم و بیست و دو
پا اہل خانه ام گفتگوے ذیل واقع شد:-

گفتم: «خانم! دلم هوا سفر کردم گمان میکنم آگر با شیراز بروم و با اقرا
ود و ستان آنجا تجدید ویدار نموده برگردم بمنیت آگر راهها امن بود
شنا و اطفال را هم تی برم و مسافت طولانی میکردم آنها حالک نیست
نیست تنها بیرونم وزود پر میکردم ما که دیگر کاره به شیراز نمایم
پس خوب است آن یک تکه ملک را هم بفروشیم و رسماً بن طهران
و دوسته تا خانه پرچم فارمده آشیش پیشتر است».

اہل خانه گفت: «شما کمی خواستید و زدن فضل بهمایش ترا فرانک زن
پر همیده حالا سفری شدید. آگر زور برگردید بسطیجه نیست ملک که این فرشته
چند روکه آگراز طهران پیرون پروردید نیست، مالک شئون شوق است
شنا هم که اختیار زبان خود را نداشت».

گفتم: «از جست زبان طهران و اصفهان و شیراز فرقه ندارد
من هر کجا باشم حرف حق میزم شاید شیراز بدتر از طهران است

من کم صرفت یک دفعہ شیراز را دیدم و لے این - وزرا ازان خسle
 پیدا تعریف میں کہتے - می گویند تا پگوئی چہ کہ می گویند مشروطہ خواہی
 باپی شدی لیکن من بیش از یک ماہ آبجا نہیں مانم صبله خسle
 بجا می آرم ملک مان رام فروشم در پر می گردم ”
 اہل خانہ جواب دادیک مرتبہ دیگر تم از خواجه تفال بزندید
 استخارہ ہم بکنید اگر خوب آمد پر پریشان ایکھدا پسرویم ” -
 فرستادم پیش آفایش مرتضی پیش نماز محلہ استخارہ کر دخوب آمد
 واذ دیوالی خواجه ہم تفال نزدیم این غول آمد عشق مل

سلطہ بر تعریف میں کہتے یعنی خیلے پر می گویند -

” تا پگوئی چہ یعنی تا ذرہ اطمینان مخالفت بکنی -

” مشروطہ خواہ طالب سلطنت مشروطہ حکومت (ستوری)

” باپی دین جدیدی است کہ قریبہ ہفتاد سال قبل در ایران پیدا شد - میرزا
 علی محمد شیرازی ادعا کے پیغمبری نزد ولقب باپ بخودش داد - در ایران
 ہشمان مشروطہ خواہان راشتم ہ باپی می نزد تا پلکہ مشروطہ در ایران
 بجارتی نشور دو لے آخر جاری شد -

فکر بیبل ہمہ آن است که گل شد یا رش
 گل در اندر یشیہ که چون عشوہ کند در کارش
 در بابی ہمہ آن نیست که عاشق بکشد
 خواجہ آن است که باشد غم خسته گارش
 جاسے آن است که خون منج زند در ول عسل
 نزین تعابن که خروف می شکنید بازارش
 بیبل از فیض گل آموخت سخن در پنود
 این ہمس قول و قول تبعیده منقارش
 آن سفر کرد که صدق قافلم ول ہمرو اوست
 ہر کجا ہست خندایا بلامت ارش
 اگر ازو سوئہ نفس دھواو اور شوی
 بے شکر رہ بپری دخست هم دیوارش
 اسے کہ اذ کو چپہ مشوقت رامی گذری
 با خبر یا رش که سرمی شکنید دیوارش
 صحبت عافیت گرچہ خوش افقامے ول

جانبِ عشق غزیر است فردگزارش
 صوفی ارس خوش را این است کن کج کرد کلاه
 به دو جام و گراشته شود دشادش
 دل حق قط که به دید ابر تخریگ شده بود
 ناز پرورد وصال است مجواز ارش
 شاپرش را هم خواندیم آن هم متأسی سفیر بود بعد
 ایل خانه پر سید «کے خیال حرکت دارید»
 گفتند و این آیام چندین گاری سست را زدن با قافله فقط چون هست
 است او در شکم و کاسکه فرد ام روم کار و افسر ام بنیت سافله
 شکمین برای اصفهان می رود یاده «
 ہمین که عازم مسافت شدم رفتم در اطاق سحر پر جواب
 کاغذ شیراز را این طور نوشتند
 قربات گرم رقیب مودت نشان و ربیرین آوان روشنی بخش

شاپر غل بحمد از غل فال است
 کاسکه را در هند بروم گاڑی خواستند

ویدگان گردید و چون پرسی که یوسف کنعان روح و بیان
پایین دل ناتوان بخشدید.

هرت اے دوست میهم است مراد روی جان

شق گوید نبچش تدیست که آید به بیان

مال که بیو اے سر و زمستان نهان و بهار پسرخ با عیان
گردید با کمال شکر و امتیاز از طهران په اصفهان و ازان جا
په شیراز میتوان خواهیم رسید تعلقان پندہ از خورد و کلان
خدست چناب په عالی سلام فراوان و انطهار ارادت نهایان
پیشان تند زیاده ایام اجلال بی پایان باد. عباس

باب دوم

پارے آن روز شب شد و چهار از شب رفتہ شام خود یم

سله چهار از شب... اعت پهار ایران است که قریب ساعت ده هشت
می شود در ایران ساعتی هارا غروب کوک می کند و بهان وقت
ساعت دوازده است.

و خوابید کم تر دیگر صحیح خواب دیدم عرصات قیامت برپاش
 تمام مردم برای دادن حساب اعمال شان حاضرند و شوشت
 و همیست تمام مردم را فراگرفته از شدت گرما به عرق می ریند
 ناگاهه فرشتگان سخته اورده گذاشتند و دیگر مردم نورانی آمده
 بر آن تخت بنشست من فرمیدم که آن مردم پیشبر (ص) است
 هر طوری بود خودم را به آن حضرت (ص) ارساندم و عرض
 کردم یا رسول اللہ نبده از امّت حضرت هشتم مراد و دراز
 پیغمبر شفاقت نکن که خیلے تشنه ام زد و یه آیه کلیل بسم
 فرمودند تو از اهل قرن چند هم بجزت هستی ۹ عرض کردم و را اول
 قرن پهار و هم در دنیا بودم - فرمود مسلمانان قرن چهار و هم در نوع
 می گفتند مسلمان حقیقی نبودند - از این کلام چنان مایوس شدم
 و بر حشمت اقرزاده نور آبیسیدار شدم و در تبعیر خود خواستم
 بودم دو باره خواجم برو خواب دیدم و رشیر از هشتم دیگر دل پ

سله قرن ایجاصه سال است و سی سال را هم یک قرن گویند.

لہر خوبی خریدم دو شانخ پیروں آور دم۔ صد اے ماذن مسجد
 محلہ را بیدار کرو۔ غرق دریاے چرت شدم کہ آیا تبیرین دو
 خواب من چیت پاشدم نماز خوانم یک جزو قرآن ہم خوادم
 بعد از دیوان لسان الغیب تقالی زوم این غل آمد عقل

ویدم بخواب دو شس کہ دستم پایا ہو د ۶۰

تبیر رفت کار بدلت حوالہ ہو د

چل سال رنج و غصہ کشیدم و عاقبت

تربیر ما پرست شرابی د سالم ہو د

آن نافہ هراد کہ بخواستم غیب

در چین زلف آن بہت شکین کلام ہو د

از دست بردہ ہو د وجودم خار عشق

دولت مساعد آمد وئے در پایا ہو د

مالان دو دخواہ پہ میخانہ مے زوم

کا بخش اکشاد کارس اداہ د مالہ ہو د

سلہ گمراہ سب شخ نگ است کہ در ہند آن رامنگ گویند۔

خون سخورم ولیکن جانے شکایت بست
 روزگری مازخوان کرم این نوالم بود
 بر طرف گلشم نظر افتاد وقت صبح
 آن دم که کار ضرغم چمن آمد و ناله بود
 هر کونکا شست هر دوزخوبی گلنه چید
 در ره گذا ایر با دنگهاین لالم بود
 آتش فکند در دل مرغان نیسم بانع
 زان داغ سرمه شمر که بر جان لالم بود
 دیدم شتر دلکش حافظه هم شاه
 هر بست ازان سفید نیزه از صدر رسالم بود
 آن شاه و شند حمله که خور شیر شیر گیر
 پیشش بر دز منزه که کسر غزال بود
 از این غول چیز حسابی نفهمیدم بلطف پاشدم رفتم تاخودم را بخواه

له پاشدم بر خاستم

حاجی میرزا آنچی معجزه پر ساخت از قضا دیر پیر غمیش باز پود فنتم تو دیدم
 نشسته است تعبیر نامه این سیرین را مطالعه می کند هر دو خواهم
 را گفتم - خواب داد و خواب او لست که معلوم است محتاج به تعبیر
 نیست - آن تعبیر خواب دوم این است که بخشی از خواهی رفت
 اسب تعبیر زن می شود و آنجان زن خواهی گرفت و شاخ
 در آوردن علامت پشیمانی بعد است آیا نشنیده یکی پیکی
 می گوید از پشیمانی شاخ در آوردم ”

از تعبیر حاجی معجزه بود شدم خدا حافظه کردم و پیر وان
 اگدم در راه فکر کردم دیدم پرسید قواعد تعبیر درست گفت و لی
 من که ذوق پذیر مطبوعه دارم اولاً دیگم دارم سرم چشم که دراغ نخ خواهد کرد زن
 دیگر بگیرم خودم را تو سے شر بیند از هم چون یک وقت کنایه تعبیر
 این سیرین را مطالعه کرده بودم یادم آمد نوشته بود تعبیر خواب
 په متأبیت می شود مثل این که اگر کسے خواب په بیند شیر خود ره
 است عالم می شود زیرا که شیر خذای بی جسم است تعبیر په علم کنده
 روح است می شود و اگر کسے در زستان در خواب په بیند

آتش را گرفته است پول گیرش می آید زیرا در این فصل
 آتش برای گرم شدن مطلوب است و هرگاه در تابستان
 آن خواب را پسند روز دیگر جانور گزنده و ستش را می گزو
 زیرا در تابستان آتش مطلوب نیست و لئے در صورتیکه
 خواب پسند نباشد قبل از خواب در خیال شیر و آتش نباشد
 و اگر قبیل از خوابیدن خیلے در خیال شیر باشد ممکن است
 بعد از خواب قوه متحیله اش صورت شیر را در خیالش
 بیاورد - چون من قبیل از خوابیدن در خیال سفر و اسب
 بودم ازین جهت خواب شیر از داشت را دیدم آما در باید
 شاخ در آوردن هر چیز فکر کردم چیزی که بنظرم نیامد -
 بعد از مراجعت بخانه دیوان قا آنی را باز کرده بیکه از
 قصائد پهاری اش را که چند بیش درج ذیل است
 خواندم و خیلے جذکر دم - قصیده

له گیرش می آید - بدستش می آید -

نیم خلد مے ورد مگر جو پیارا
 کہ تو سے شک مید ہے تو اسے مفرارا
فراز خاک خشنا د میدہ سبز کشتہا
 چ کشتہا بہشتہا نہ صیدہ نہ دھنڑا را
 پہنگ بستہ خیگہا بہتے بستہ خیگہا
 چکا وہا کھنگہا تندروہا هنڑا را
نماے خویش فاختہ دو صد اصول ساختہ
 تراہنہ او اخستہ حوزہ روپیم تارہا
 رناب رسیدہ لام پہ سیدہ بین پیا اس
 پہ بُرگ لالہ ثالیا پو در حق ستارہا
 فکش دہ اندر ہمہ کشیدہ اندر فرمہ
 بشیخ سر و بن ہمہ چہ کیکہاچہ سارہا
 نیم وضنہ ارم جب میدہ بمنزد میدم
 زبس د میدہ پیش مم بطریت جو پیارا
 بسارہ بیفسہا شکو فیں اشیقہا

شما مها جسته ار اکس آغراها
 هر کر اند مسنه بدرسته پایاها
 و معرفت نه پرسته اشانه نه خارها
 زریز ش سجانه برا آجا جهابها
 چو جو کے نقہ آبسا روان در آبشارها
 فراز سرو بوسقمان لشمه اند قمریان
 چو مقریان نقرخوان په زمردین متارها
 فلکنده اند غلعنسلم دو صد هزار کم دله
 بستان هل پی کامه ریح امضاها
 در ختما کے پار ور چو اشتهران پار بر
 نمیز ریشت یک دگر کشیده صفت قطارها
 حمارکش شمال شان سجانه اس رحال شان
 اصول شان عقال شان فروع شان مارها
 بعد چند لفڑ په میدن عیشه بمنده آمده بودند پنده ڑاوہ
 گلاب پاکش آور ذبحه گلاب دادنو کراچاے و قلبان

شیرینی و مرگبات آور دند مهان نایم ساعت شستند
و رفتند من هم پاشدم رفتم در کاروان سر اتحقيق کردم
معلوم شد روز چهار و هم حمل یک قافله سنگین پیشیز
می رود بجهه از رو اربعات عالیات هم دران قافله
پستند که خواهند از راه پوشش مشترک شوند با جلوه
کرایه یک تا کجا و برا که خودم در دوال سرشن برای
آدمها یم در رفتتم که مارا تا اصفهان بر سامن گشتیم خانه
و سفارش اسباب سفر نمودم.

باب سوم

در اوائل عید مطلب تازه واقع نشد که قابل عرض
باشد مگر روز پنجم که باز دید حاجی حسین عسلی پسر دائی رفتم

سله جلوه دار کسے است که قاطریا اسب زیادی دارد کرایه می دهد.
سله در رفتن طے کردن.

در ضمن صحبت گفت "در سفرگاه پارسال با یک نفر هندی که اهل لکھنا هور بود خیلے ووست شدم اسمش علی حسین صاحب بود فارسی حرف میزد و لجه اش بود و یگر بود خیلے خشن و ز محبت حرف میزد مثل لجه ماشیرین و زرم نبود و دیک مدرسه بزرگ هند فارسی راتا در جهانشی قابل خواندن آما حرف که میزد الفاظش فارسی بود و ترکیبیش اغلب بمعنی خیلے میزد من حرف میزدم او نے فہید یا چندر یگر می فہید که روز در گل معظمه از او پرسید "آقا! شما در کمک پا کسے آشنا فی دارید؟" ویدم خشن دید ووستها یش را چفت کرد و گفت "آقا! من از این کارها نئے کنم" نے دانم از حرف بن چه فہید کان طور جواب داد با هم خیلے ووست شد یکم قرار شد کاغذ هم نبایم

لکھ لکھنا هور لکھن تو۔ ٹھہ ز محبت خشن۔

ستله آشنا در فارسی معنی ابتداء کو درست و در منتهی معنی تعلق حرام زدن دردو۔

امروز یک کاغذ از ایشان رسید این است:-

کاغذ را داده من خواند معمای ترش این بود:-

جناب من - السلام عليکم - الحمد لله من بخیرت هستم و
خیرت شمارا از خداوند کریم نیک می خواهم - از ملاقات با شما
در سفرگاه بسیار خوش شدم و از همراهانی شما مشکریم او
می کنم دیروز یک اشتراک دیریک انجا فارسی خواندم که
حسین علی نامی کتابی در آداب و اخلاق ایرانیان
تصنیف نموده گمان کردم شما هستید اگر یک جلد پر اے
من پنجمین مشکور می شوم فقط

خاکسار علی حسین عقی عنه

سر برآپت آفارا پائیں (آغا) نو شتم بود که در ایران به زن
می تویند - اوقات پسر والی از دلقط خلیخ شده بود
یک آغا و یک مشکور خیال کرد عذر آن شتم است و لے

سله مشکور کے است که مشکر شکر را بجای آورد مثل این که خبر اے
مشتم مشکور است و ما شاکر یا مشکر -

من کہ چند ربان خارجہ مے داشتم فہیدم کو یحیا رہ عہد اذ نوشته
است بلکہ الفاظ فارسی مستعملہ درا در و را در ربان فارسی آتمال
گردہ و طرز چلہار اہم اوز بان خودش ترجمہ نقطی نموده مدار
او بغل در آور دم د کاغذ مذکور را این طور تصحیح کر دم۔

عرض مے شود۔ (یادداشت ششم) الشار اللہ تعالیٰ
صلیح مبارک جناب عالی را ملابے نیست ہرگاہ ان حال
خلص سبواہمید بحمد اللہ سالم ہستم۔ از ملاقات پا جناب عالی در سفر
کہ بسیار خوشحال شدم و از محبت عالی تشکر اخبار میدارم و پیر و زن
این اللہ نے در یک روز نامہ فارسی خواندم کہ حسین علی نامے
کتابے در آداب و اخلاق ایرانیان تصنیف نموده گمان کردم
شما ہستید اگر کب جلد برائے من پھر ستید تشکر میشوم۔ والسلام
ارادت کیش علی حسین

پہ حاجی پسر دائی داوم و گفتہم این طور مے خواست پتو سید
خرفیش اخبار اخلاق بشمابودہ و نیز خواہش کر دم نہر وقت کاغذ
از رفقہ ہند شیر بیانیدہ من لشان پڑھدے

هان روز تقویم رسمی را بازگردانم پنجم روز چهاردهم جمل
 برای سفرگشلی خوب است یا اگرچه میتوانست قابل کار این
 همه مسافردار و در ساعت مخصوص حرکت نمایند ولی اختیاط
 گردام و بعد از تفحص در جدید اول تقویم دیگر مساعت خوب
 است آماهین که بمندۀ زاده تقویم را در دستم دید گفت
 دو از دوستی آقای بنجم باشی پاییز فاصله برو و از ایشان
 پاییز خواهش کرد ایچه بکشد و یک ساعت بسیار خوب
 برای سفر جناب عالی معین کند

را لیش را پسندیدم و همان روز بعد از ظهر برای دیدن
 آقای بنجم باشی رفتم و در ضمن خواهش نمودم زایچه کشیده
 یک روز و ساعت خوب برای سفر متعین کند قول فرمود
 و روز ششم حل رقهه فرستاد و صورت زایچه در چوت آن پود

نه تقویم رسمی قسمی از تقویم سالانه ایران است که با حروف ایجده نوشته
 میشود قسمی دیگر تقویم فارسی است که به همارت فارسی نوشته میشود.

نوشته بود روز چهاردهم چندان تعریف ندارد و روز بستیم قدر
 برج منقل است و آفتاب و شرف است زهره
 که سعد اصفر است با مشتری که سعد اکبر است نظرشیشه وارند
 ن حمل رجعت دارد و متریخ در آفتاب عطارد با آفتاب
 نظرت دیسی دارد و سار نظرات هم موافق سرمه
 طالع سه ساعت پندر و پنده برج سلطان است

۱۰ منقل برج اول است - هر فصل سه برج دارد که مجموع چهار فصل
 دوازده برج است که کیاں باشد -

۱۱ شرف آفتاب در روزه نوروز هم حل است - هر کوک بازیخت سیاره در درجه از پنج
 شرف دارد و سی شرف این است که آن کوک در آن درجه از خوب می دهد -
 ۱۲ نظرشیشه این است که میان دو کوک شلث دوازده برج که چهار برج است
 فاصله باشد و اگر میان دو کوک سدس دوازده برج که دو برج است فاصله
 باشد آن را نظرتسدیسی خوانند و اگر بین دوازده برج یعنی سه برج فاصله باشد
 نظرتریمی است و از مشتمل برج که نصف است فاصله باشد نظر مقابله
 است و هرگاه دو کوک در یک جامع شوند نظر مقابله است -

سهم السعادة و سهم الغيب و سائر اسهام تمام موافق سفر خشکی
 هستند ستاره سلکز ملید وزیرم پشت سراست اشاره اللہ سفر شما
 بسارک است متفقیني المرام بزودی تمام راجعت میگنيد
 بعد از دیدن آین رقصه فوراً آدم فرستادم کاروان سرا
 به جلو دار خبر واد که با قافله روز چهاردهم نئے رومن و چون بیانه
 نداده بودم ضرر کے ہم نکردم۔

روزہ ششم عروسی پسر صدر السلطنه بود من هم
 موعود بودم ہمان روز صحیح عقدہ ہم کرد خواپنہاے شیرینی
 چیدہ بودند آقا بے صدر العلا و محترش صیغہ عقد
 را چاری کردند۔ باین طور که خود آقا تشریفت پر دندانزدرون
 از عروس بیلے گرفته آمدند محترش ہم از طرف داماد کمیل شد

لے سیم السعاده و سهم الغيب نقاط هستند در دوازده خانہ زایچہ
 و از انجیں انقطاط سعادت و حالات غیبیہ صاحب زایچہ استنباط
 می شود۔

ملک محترش

و حصیہ عفت در او ر ساعت سعد و رفارسی و عربی جاری
گردند ہر کس ہر چیز میں داشت از شیرینی ہا خود شریت ہم
و اوند وقت نہار غذائے خوبے چیند خوردیم بعد
شاعر کے قصیدہ ذیل را بخواند۔ قصیدہ

از پس حمد و سپاسِ خاتمِ کوئ مکان
خلق را زیدستایش بر امیر کامران
خاصه این آیام کو آر استم از موہبت
بزم سوئے این خشین از پر پور تجویان
وہ چہ سورے کو سروش وجد اجان ہمش
وہ چہ سورے کو چورش عدیش باول تو امان
وہ چہ سورے کو نشا طش اپهانج آیدبل
وہ چہ سورے کو پا طش اپساط آید بچان
وہ چہ سورے کو پود ہمراز شور اہل ول
وہ چہ سورے کا مہہ اشناز عدیش جا وان

این فشا ط سور یار ب یا پو نرم و صاف
 این پیا ط عیش س یار ب یا پو رانع جنان
 جائے آن دار و که از این سور مو فور السرور
 مشتری آید بر قص دز همراه گرد نمکه خوان
 و ه چه سور س کامان را اندر آورد و بر قص
 با گل عیش س بکه بر شد از زین بیمان
 این چه سور است که بو تیمار از تایشرا و
 مانده بی تیمار و شادان بر بسی آب دروان
 با گل عیش س عیش رندان گشته از یک سوبه
 صوت نوشانوشستان کرده از گیو فغان
 پکے کو باق خاص عالم دست افشار شیخ و شادا
 پرون بزنگام سپهاران دوستان در بستان
 شیخ یک چالاک میباشد شیخ یک جا جام زن
 رمز یک چاشاد خوار و یار یک چاشادان
 ساقی سهین بدن یک مو س کے با جام و میو

مطرب شیرین سخن گیست با چنگ چنان
 الحق آب آتشین گولی بود در جام این
 راست چنگ رامتین گولی بود و چنگ آن
 الحق این پیش پر راز سید این پیاس پسر
 آرے این بھر کرم راشا پر این قرآن
 این پدر را در نجامت صدر خوان در روزگار
 آن پسر را در شرافت فوق دان پر فرقان
 تایف شاذی مو پیدا گو همیز من همیز
 گنج گو ہر شایگان شد قدر گو ہر شایگان
 تائے از پر تو رو بے عروس خاوری
 روشن آید ہر سر کچھ کاہ استمان
 با دکاہ میں عروس بخت این لوخط سن
 اپنے هستی در زمان واپسی دولت در جهان
 طرف عصر خواستم با آقاے صدر السلطنه خدا حافظے کردہ پر و م
 خواه گفت "فلان کس شما از خود مان ہستی پیدا ہو در عسری پندہ زادہ

آشپر زفاف پا شید، برای آن شب و فردایش که مفترض
خواستم و لے شب دوم بود فتحم تجهیز عروس را آوردند
تباشا کردم همین که همانها شام خوردن غیره از قند و دوستان
محضوص رفته خانه عروس و او را در کالسکه نشانده با جعبت
زیبا و از آنها سیکه از حشائمه و اماور فستند و از آنها سیکه
در خانه عروس بودند آورند خانه و اماور قبیل از رسیدن
عروس و اما درفت سیر راه باستقبال عروس و اما و
را وارد حبله خانه نمودند. پیر و اما و آمد اشان را اوستادست
و اور و درم سفرن شدند.

باب چهارم

و محلب شب زفاف پسر صدر السلطنه با یک محترم هندی
معرفی شدم چنانش این بود که یکی از حضوار قصیده ذیل را در
تعریف عروسی خواهد و آن مرد محترم در هر شرق خیلی تعریف
می کرد نمیدم باید هندی باشد و به تو سط یکی از آشنا یاش

پاییزان معرفی شد -

قصیدہ ۵

<p>کامد اور اعروس بخت نصیب که از او دُور پاد چشم قریب که از او هر کسی کش کشیب بس گل و میوه چیده پا تریب ذرتخ و په گلابی و سیب اندرین بزم فاضلان ارسیب</p>	<p>وہ از این بزم شور میر اویب وہ از این شوچا و دانه سرور پاک اللہ از این بساط نشاط پر بساطش کہ ہست خوان نشاط زگل ولا لہ و شفتیق و سن مجتمع کشته پا کما ایشقت</p>
<p>نسمہ بر این بساط یعنی نریب ہر کہ بینی زبومی وزعنیریب کشن خزاد آمدہ مشریف و نجیب حضرت شکعت ہر حمید و لبیب کرده بسراهم چسخ راتا دیب کرده خیل قلوب راجهیب از موئیک نیست اهل فخریب</p>	<p>- ہر ہدایت نہ جس بیداری کشته از ہرجست در او حاضر لیست این خونتن ادیبا الملک ہست این پورگان امیر کہ ہست آن ایسرے کے در مقام ادب ہست این صدر سلطنت کہ خلق محی این پورو باب شایستہ است</p>

اعن نصر من اللہ است فربی	ماہیستہ پر فتح در فتوح آن
ایں اب وابن است کوہ جدیب	پاومحبوب حشیق در عالم
مشکر این پسر بارہ گیب	مخلص این پدر ہمیشہ عن ریب

بعد معلوم شد آن محترم ہندی اہل حیدر آباد وکن ننت پزمارت مشهد مقدس رفتہ بود و مے خواہ انداز پو شہر راجحت کند گفت
کے خیال حرکت از طهران دارید

گفت «ہر وقت اطینان به امینت راه پیدا بکنم»
گفت «راہ چوب کر این روزان است ولے بالا سکم مے روی
یا پاقا قله»، گفت وچون سفر ہندوستان با ماشین است

لھ ماشین طلا را او آہن است - ناصر الدین شاہ در سفر نامہ تگستان خود عرضن ماشین کا سکر بخار استعمال بنواده ولے بعد ازاں از طهران تاشاہ عبد الغظیم را او آہن ساختہ شد عوام مردم عرض کا سکر بخار ماشین نام دادند و لفته کرشاہ وضع نبود چار کی شد مش اینک سلطان محمود عشتاری در سفر ہند خواست مردم اینہ رانفر گویند بخاری اشدا خود را رد داهم و در فارسی انبہ گشت -

عادی پس بے خوابی کشیدن در سفر فتحم نئے تو اعمم باکال کر کے سفر
پنجم از مشهد تا طهران لین کار را کردم خیلے صدمہ خود وهم از بینا
و یگر با کجا وہ سفر خواهیم کرو۔

گفت: «آقا! می خیم باشی اور وے کے زایچہ روز بیسم عمل را
براء سفر من معین کر وہ است۔ اگر میں دارید با ہم تاشیل
مے رویم،» خندید و گفت: «و ما مسلمانان ہند اعتقاد سبعد عجیش
ایام تداریم ہر روز را براء کارے خوب سیدانیم جلے نہیے
سعادت کہ باشنا ہم سفر باشیم»

گفت: «متسلی چنان بعالی کیا است!»

گفت: «دور ہمان خانہ حاجی محمد ذرخیا بان الازار»
گفت: «قرداش ب شام تشریف بیا و در پنجم د متسلی تا پر پر
سفر گلستکو کیمیم،» قبول کرد۔ تشاری متسلی را وادم۔ قرداش ب
تشریف آور و نہ۔ اتفاقاً آن وقت شتوی ملائے رومی
و ستم بود گفت: «اڑ ہمان جا کے نے خواند پل پل پل پل پل پل پل پل

ستفیض مشیم حکایت ذیل را بر ایش خواندم نیلے خط کرد.

حکایت بازارگان و طویل

در قفس محبوس زیاد طویل شوی سه هندستان شدن آغاز کرد گفت بہر توجه آرم گویے زود چلمه را وعده بد او آن نیک مرد	بود بازگانے اور اطوطی چون کربازگان سفر اساو کرد ہعنلام و ہر کنیزک راز چود ہر کیمے ازو سے مراد فخر است کر
گفت طویل را چہ خواهی ارمن کارست از خلیه هندستان چون پیشی کن زحال من بیان از تھنا بے آسمان و جسمی است	گفتش آن طویل که اسجا طبیان کر فلان طویل کرشماق شاست برشماک دا سلام ددا و خواست گفت می شاپد که من در شتیاق
و ز شما چاره رده وار شاد خواست جان دهم این چابیم در فراق گه شاپر سبیره گاہے بر درخت من در این جسیں و شما در بستان	این روایا شد که من در بیخت اخیین باشد و فلایے دوستان بمر بازارگان پنیر فست این پیام
کورساند شوی سے جیش ازوی سلام	بمر بازارگان پنیر فست این پیام

ور دکن چون مرد باز رگان رسید
 مرکب است مانید و پس آواره اود
 طویلی از طویلیان لرزید و پس
 شد پشیان خواهد از گفت خبر
 این مکر خوش است با آن طوطیک
 کرد باز رگان تجارت را تا این
 هر غلام می رایمی اور داروغه ایان
 گفت طویلی از معان بنده گو
 گفت نی من خود پشیانم ازان
 که چرا پیش ام خامی از گراف
 گفت اے خواجه پشیانی در حیث
 گفت گفتم آن شکایت های تو
 آن یک طویلی زور دت بجای برخورد
 من پشیان گشتم این گفتن چه پود
 چون شنید آن مرغ کان طوطی چه کرد
 آن سلام و آن لامت بازد
 او قتا دو مرد بگشیش
 گفت رفتیم در هاک چنانور
 این مگر دجسم بود و تروح یک
 باز آمد شوے متول شاد کام
 هر کمیک را پنجشید و نشان
 اچنه دیدی و اچنه گفتی بازگو
 بست خود خایان امکشان گزان
 بزدم از بی و اشی و ذر شان
 چیست این کمین خشم و عزم مقتصی است
 پاگرد و طوطیان همتا کے تو
 تهره اش پدرید و لرزید و پمرد
 یک چون گفتم پشیانی چه سود
 چون شنید آن مرغ کان طوطی چه کرد

چون صحبت حاجی حسین علی پسر دای در بافت فارسی لفظ
 هند پیسا یادم بود قدر که از باخت نباین فارسی هندستان
 صحبت داشتیم - گفت «من در سفر ایران لفظ فارسی
 هند را تجیدم» و لے خوش ہم بکان بحث نہیں
 حرف نے زو کلمات را ہم گاہے بیجا استعمال می کرد
 ساعت چھارا ز شب رفته شام اور وند صرف شد غلیسان
 اور وند عذر خواست و لے اوجیش یک کیسہ پیروان اور دو
 ازان چند برگ درخت در آورد که من در ایران تجیده بوقم برگها
 را تو لے ہم گذشت و قدر کے تباکو فی حوز و آہک دچیز
 دیگر در ان رحیت و آن را تاہ کردن تجیید بودم نہ خواست
 چہ بکندا گاه گذاشت دهش چنان مضطرب شدم
 کہ میخواستم چستن کرده از دهش پیروان بسی اور دم برف
 درخت را که ہرگز خوردنی خیال نہ کر دیم - آہک کہ باعث قاد
 از سیمات است - تباکو خود بدن ہم کرغشی نے اور دخیال کرد
 چنان من خدا کے نخواستے نے خواهد سکم بخورد - اور یعنی

خواجہ چون دیش نمایا چین
 برج مسید و زندگی را بر من
 گفت اے طویل خوب خوشین
 اے دریغاً منع خوش آواز من
 راح توح و رو خنده رضوان من
 صدر پر اکنده همیگفت این چین
 بعد از آتش از قفس پریوان فلکند
 طویلی مرده چنان پرواز کرد
 خواجہ چیران گشت اندر کارخان
 تو سے بالا کرد و گفت اے عذری
 او چشم کرد اجس که تو آموختی
 گفت طویل کو پنجم پنداش
 ندانگه آواز است تو زاده بند کرد
 چشمی لئے بطریب شدہ پا عام و خال
 ایک دو خدمت داو طویل بی اتفاق
 شو سے ہندستان اهلی و نہما

برج مسید و زندگی را بر من
 دین چہ بود تا این چاشی چین
 اے دریغاً منع خوش آواز من
 راح توح و رو خنده رضوان من
 صدر پر اکنده همیگفت این چین
 طویلیک پریوان امشاخ بلست
 کافتا ب از چرخ تر که تازگرد
 سے خیزنا گه پرید اسرار منع
 انبیان حال خودمان و نصیب
 چشمی ما از مکر خود پر دو خنی
 که رہا کن غلطیش و آواز و گشا و
 خوبیش او مرده پیکے این پنداش
 مرده خوشیون من که تایا بی خلاص
 بعد ازان گفتیش سلام و افراق
 بعد شدت در وکن گردید گشا و

اضطراب من شد که لے پر وے خودش نیا ورد گفت آقا شما
هم میل وارید، من از غایت بست قادر به لفظ نبودم و خلاص
او بس داشتم پس سم چرا سم خوردند اگر خودش بیان نمی کرد از
شدت اضطراب آخر من می پرسیدم گفت و اهل ریان
پان نمی خورند (نمیدم اسم اینچه خورد پان است) و لے
ہندیات هر روز چند مرتبہ خصوص بعد از غذائی خوردن سم
عادی هستم از این جست هر هفتہ پر گهای بیان باشد در
قویی جلی برا کے من می گیرد، پان چیزی خوبی است
صفی خون است و تقلیل غذا -

بعد از بیان مذکور از اضطراب پیرون آدم و خیال کردم
در سفر سفر حست درین باب مفصل از ایشان پرسیدم
ازش را خورد و سفلش را تفت کرد آمدهن ولیش قرقره از گفت
«صلابون بیا درند و هن خود تان را بشوید» گفت و دهن لارم
بیست، نمیدم آن رنگ بیب و دهن هم در نظر ایشان بقیه بیست

ساعت پنجم براے همان غریز خست خاکب اند افتشه ایشان
خدا حافظه کرد و رفته اندر ون ایشان هم خوا پسند صبح زود برخاسته
من هم آدم بیرونی چاکے اور دند فرموده همیند یهایا چاکے ساده
نمی خوریم عادی بشیر چاکے هستیم فرمادم شیر اور دند چاکے باشان
روغشی میل کر دو فرموده "مے خوا هم پر وهم مثل" ۔

گفتم "اینجا هم مثل خودتان است اگر تار و ز حرکت همینجا
تشخیص داشته باشید باعث اقتدار و سرور بندہ است" ۔
بعد از تعارف طفین راضی شده آدم فرمادم از همان خاتمه
اسباب پیش را اور دند یک توکر هندی هم داشت او هم با اسبابها
امن نامش امام خاصه بود وقت تماز از همان غریز پر چیدم
"اسم چنان پیش عالی چیست" ۔

گفتند و در تشریف آن قتاب احمدست گویند ای
از اداسه چکلم نذکره فیمیدم ترجمه لفظی از زبان ارد و نزد و دو خوا
یعن که پکوید و هم پنده آن قتاب احمد است" آن طور گفت یه قلای
سلیمان تواریخ تملکت ۔

با همچنان رونقی اینه از سیکیش ۔

فتاب احمد روئے بود میا نہ بالا و گن دم گون قدر کے قطع صورت
 اردو چشمہ اے سیاہ داشت اپر وہایش پیوستہ وہ غش تسلیم
 شاربیش را نئے زد اهار شیش را مورچہ پی میزد سنش بظمن مشان
 چھل نیامد و کے ریش ش جو گندمی شدہ بود خیلے خوش صحبت و رنگت
 و بی اطلاء بود۔ از گفتار و رقصار ش صفا و دفا و بجا بت مے بخت من
 ایشان را خیلے پسند کرو م ایشان ہم گویا از من بدشان نیامد۔
 سر غذا پر سیدم در عمان خانہ از جیشیت غذا کہ پشتہ
 پر نگذشت، جواب داد، غذا کے آجنا خوب بود
 من غذا سے ایرانی را و دست مے دارم و لفلفل خیلے
 گم مکے و بخیشند آدم من ہمیشہ فلفل کو بیدہ سر غذا کے من مے آورا۔

۱۷ قطعہ رسمہ ہے۔ ۱۷ دانے بینی۔

۱۸ شارب بسیلے کہ از قلب تجاوز کردہ باشد۔

۱۹ مورچہ پی بیش کوتاہ کر بانداڑہ بائے مورچہ باشد یا لینڈر۔

۲۰ ہم گنگی میاہ و سینہ خود دیتم۔ ۲۱ زنگ خذیرک۔ ۲۲ صفا صدق۔

از آن روز پیش خدمت سفارش کردم همچنان قلفل
کو بسیده زیادی سرسفته گذار و بمان گفتیم در آقا
خواهش دارم اینجا را متصل خود تان جانیده هر وقت هر چه
میل دارید بله تعارف بفرمایید، بعد از نهار گفتیم
"قدرتے استراحت بفرمایید" و خودم رفتم اندر ورن
په غروب طنده بیرون آدم دیدم بمان دارد و بیان سیکم
سنای رامطالعه می کند گفتیم "بلطفه بخواهید من هستم یقین
پیشوم" این قصیده را پیش خواند و افعال خوبی بپرسید
وست و او.

قصیده

مکن در جسم و جان متصل کاین دونسته آن والا
قدم نین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه انجا

په روح از راه دُور رفته چه کفر آن حرف چه ایمان
 په روح اند دوست اماني چه نشست آن نقش و چه زیبا
 گواه ره رو آن باشد که سرد شش یا پی از دو منح
 نشان عاشق آن باشد که خشکش بینی ازور یا
 سخن گزرا و دین گوئی چه عبارتی چه سریانی
 مکان کز بسیه حق جوی چه جا بلقا چه جا بلسا
 شهادت گفتن آن باشد که هم ز اویل یا شامی
 همه در یاری هستی را میان حرف نهیگان سا
 عروس حضرت قرآن نقا باب امکم بر اندازد
 که دارالملک ایمان را بستر دیتی از عوْغا
 عجیب نیود گر از فرقانی تصویب شایسته خرخنه
 که از خورشید چرخگی نه بینند چشم ناییندا
 بسیر اے دوست پیش از مرگ از عیا بسیر خواری
 که او رسیں از چشین مردن بهشتی گشت پیش از اما
 چه ما ذی په مرد اے چوز افان اندین تیتی

فشر پشکن چو طاؤسان یکے پر پرین یا
 چو عسلم آموختی از حرص اینک ترس کاندره
 چو دزوے با چراغ آید گزیده تر بروکلا
 چو علس هست خدمت کن چو بے علام گزشت آید
 گرفتہ چینیان حرام و مل خفته در طعن
 چو تن جان را منتن کن بعلم دین کزشت آید
 درون سو شاه عربیان درون سو کوشک پردیا
 وزاعت جمامہ بر ساز ہر ان جهان درخ
 چو مرگ این جامہ بستا ندو غریان مانی درخوا
 تو رایزادان ہے گوید که در دشیا مخرباده
 تو را ترسانے گوید که در صفا مخوب سلو
 ز بسیر دین ش پگذاری حرام از حرمت یان
 وی لے از ہر چن مانی حلال از لفته ترسا
 مرا باز کے بحمد اللہ نزا و حکمت وہت
 پیسوے خط و حدت پر و عقل از خطہ اشیا

تھو اصم لاجرم نعمت نہ در دنیا نہ در جنت
 ہے گویم بہر ساعت چہ در سر آچہ در صرا
 کریارب مرستائی راستائی وہ تو محکت
 چنان کزوے بر شک آید رو ان بوعلی سینا
 مگداں عسریہ من چون گل کہ در طفیلی شوم کشنا
 مگداں حرص من چون مل کہ در پیری شوم بنا
 پھرص ارشتے خوزدم مگیر از من کہ بد کرد
 بیان پود و تابستان و آپ سردو استقا
 بسچ ازاولیسا گویست دار ز قتنی و فقتنی
 بسچ ازا بسیا گفتند کمنا و صدقنا

بعد حاجی حسین علی بارے دیدنم آمدہ بیو او را بہمان
 و مہمان را بہاد مصترقی کردم طرفین مسرور شدند
 حاجی گفت وہ چراز وہ ترجیخ نہ ادید مہمان ہمندی و ارید تا
 نہ د خدمت شان بر سرم من در سفر کہ پار سالان مجھے از
 اہل ہند آشنائی پیدا کردم مخدوب احلاقی حسنة و صفات

پسندیدہ ایشان شدم۔ اگر خدا بخواهد یک سفر را سے تجارت نہ ہنند
مے روم خیلے میں دارم ہند را پہنچیم۔“
 حاجی حسین علی تایک غروب باہمان صحبت کرد بعد
خواہش کر داں شب من و مہان شام پر دیم منزل
ایشان قبول کردیم۔

پاہنچہ

تزویک غروب خواستیم سوار اسپ شدہ پر ویم خانہ
 حاجی حسین علی دیم حاجی در شکه اش با برائے ما فرستادہ
من و مہان تو کے در شکه نشستیم و امام صاحب ہم ہیلوے
در شکه چی نشست در سطراہ جمیعت خیلے پو دو رنگی
کرسیم ایران باحدا کے زخم و نلایم پر دم مے لفت دا آقا
پیا، یاد جنرو آر، مردم رو مے شدنا امام صاحب خواست

ملہ بپا۔ اختیاط کن۔ ٹھا جنرو در فارسی برائے مجرڈ آگاہی
استعمال مے شود و لے در ہند مقام تندیس متعلق است۔

پر در شکری گلکٹ پر ہر یک مرتبہ مثل کسیکہ آفیاں
 از کے تلخ شدہ پاشد و بخواہد اور اپڑنے غیرہ زد "نمے"
 مردے کچند قدم جلوہ در شکر بود و امام صاحب این غرہ را
 پر کسے روشندن اوڑو پر شش آمد پر گشت ایستاد و گفت
 و دیپے ادب مثل آدم حرف بزن، و آمد بطرف در شکر مثل
 این کمے خواہد و عوایکست. در شکری چرکہ رامنگاہ داشت
 و من حشم آن مرد را صد اکر ده عنذر خواہی کردم گفت
 و امام صاحب غریب است رسم این نگ رانے داند گویا
 در ملکت او در شکر چیسا این طور غرہ مے کشید
 آن مرد حشم آدم معقولے پوچھ گفت "پہنچ شید" و فت
 پر امام صاحب ہم گفت وہ ہمیشہ خاموش باش خود در شکر چری
 رسم این شہر رائے داند. مردم را از راہ روئے کنزا

تلخ اوقات تلخ شدن چھپیں آمن۔

تلخ گلک مرد۔
 تلخ دعا از راع۔

شام خاجی هاین که وقت نداشت خیلے عفضل بوجند
 زنگ خورش میز و گوشت و چلو دلپو و چند چور شربت و حلو
 و شیرینی سر سفره گذاشتند و بعد از غذا قهوه شیرین هم
 آوردند. بعد از قهوه صحبت غذا کے پسند در میان آمدن گفتشم
 هر قسم طبع خودش را می پسند و طبع قوم دیگر به نظرشان
 بد می آید. آقا کے آفتاب احمد فخر مودودی من غذا کے
 ایرانی را خیلے دوست می دارم اگر ممکن بشود یک طایب
 ایرانی پسند نمایم زیرا یقین دارم اهل خانه ام طبع ایرانی
 را خیلے پسند خواه کرو. —
 من که از مصادر جست و و روزه همها خشم فرمیده بودم اهل اند
 بعض کلمات فارسی را برای معانی دیگر استعمال کردم

۱۷ شام غذا کے شب. — ۱۸ چلو بخچ پخته است که ارد غن باشد
 دلپو گوشت. پلو بخچ پخته بار و غن دلپو گوشت است.
 ۱۹ جو شرم.

و ائتم مقصود از ما گفتش است و لے حاجی میربان ماتخیز
شد که ما چه مناسبت ہ طبع دار و قدرے فکر کرد و سرش
را پنهن کرد می خواست پگوید ما کارش زیاندن است نه طبع
و لے خلاف ادب داشت تریید مهان حجت بکشد -

من ازان شب با خودم قرار دادم ہر وقت کلله از مهان
ہندی بشنوم که در هند معنی دیگر دارد و در ایران معنی
دیگر در فقر بغلی خودم یاد داشت بکنم که شاید وقتی پرورد
بخورد کے نام که سفر ہند در تقدیر میں نیست - و اگر اتفاقاً
ہند پر دم ہمان البتا پر دم می خورد - اگر می ان
الاظهر لازم داشته باشم آنسا را بگویم و باقی مطلب را
باشاره حالی بکنم بہتر از این است که مثل گنج باشم و اگر نظر
خیلے کوتاه ہم باشد محتاج کاموختن از دو شوسم -

حاجی ما اهل ذوق بود گفتم « حاجی! یک قتل از

براءے مہانِ ما بخواشید کر خیلے میں پُشترِ فارسی
دار و نغلِ ذیل را خواهد۔

دوست نباید زندوست در گله باشد
مرد شبا یک کر تگ حوصلہ باشد
با گله خوش نیت رُوے خوب تودین
دیدن رویت خوش است بے گله باشد
وہ دله از بھر چیست عاشق و مشرق
عاشق و مشرق ہک کہ یک دله باشد
آن کہ پریشان نمود طست کا لیلے
خواست کہ مجنون اسیر سلسہ باشد

حاجی سیزبان خواہش کرد شب ہیان جبا
بخواہیم و مناسب حسم ہمین پور نزیر اساعت چمار

سلہ شہ بیت احسان بن عتنی مال ناصر الدین شاہ
است۔

شده بود و اسلام شب هم نداشتیم فرستادن به او راه نظریه
 و اسم شب گرفتن خالی از رحمت پنود ساعت پنج رخست
 خواب انداختند خوا بیدیم صحیح برای نار پاشدیم
 سما و را اور وند دیدیم حاجی میربان ما شیر هم تهیی
 دیدیم بود گویا از دوستی با هندیان در سفر که فهمیده بود که
 پایین برای مهان هندی شیر چاپے ترتیب داد گرمه محبت
 بود کیم که فراش لست آمد چند تا کاغذ برای حاجی اور داد
 آزان چله یکی از لکھنا چور بود حاجی خواند و بعد داد من هم
 خواندم این طور نوشته بود -

۱۷ در شهر ایران بعد از چهار او شب رفت که نی تو زدن
 بیرون و اشتن ایم آن شب از خانه بسیرون رود. در راه نظریه
 (پسیں) برای ہر شب اسکے مقرے کنند و ہر کس بعد از چهار
 بیرون می رود باید از آن اداره قبل از وقت ایم شب گرفته باشد
 تا در راه پرسی پرسد گویید و برود در زمان صحیح می شود.
 ۱۸ پاشدیم برخاستیم -

جناب عالیٰ - ستیلم - مزاجِ شریعت - پریروز یک خط
 بخدمتِ جناب فرستادم و نوشتہ بودم شما کتابے
 تصنیف کرد اید بعد ازان اشتمار و گردیدم که مصنف آن
 یک شخص ایرانی ہست کہ با شنیدہ بھی است لہذا جناب ایرانی
 می خواهم میل دارم خربدار یک رسالہ فارسی که در ایران
 اشاعت می شود بثوم سه ربانی کرد و اسیم کی رسالہ خوب نشان
 و فتوح او پیش را برای فقیر بخوبی فقط
 خاکسار علی حسین علی عنہ

پیش ازان کذاب میان ہندی بدھسم خودم
 ایں طور تصحیح نہدم - فدائیت شوم (یا عرض میشود)
 انشاء اللہ تعالیٰ مزاج شریعت را ملا لے نیست - پریروز
 یک علیحدہ خدمتِ جناب عالیٰ فرستادم و نوشتہ بودم
 شما کتابے تصنیف کرد اید بعد ازان اعلان و گردیدم
 که مصنف آن یک نظر ایرانی ساکن بھی است لہذا از
 جناب عالیٰ مددرت می خواهم - میل دارم خربدار یک

فارسی کو در ایران منتشر می شود پسوم مرحمت فتح موده اسم
یک () خوب و نشان او اوره و مدیر شش را
پر اسے پنده پتو سیدہ واث لام

ارادت کیش علی حسین
ستی رسالہ را فتحیدم نزیر اور فارسی مارسال کتاب
کوچک را مے گویند صورت تصحیح خودم و نسخہ اصل کا غذ
را به اذن بیرون پان وادم دست آقاے آفتاب احمد خواہ
و نیلے شکفتہ و خوش حال شد و گفت دو انشاد اللہ ان
برکت خدمت شما در این سفر فارسی ایرانی را خواهیم آموخت
حالا پھر ما یُشد یہ بنیم چرا در شعر تصحیح شدہ جائے
لفظ رسالہ را خالی گذاشتیم، لگتم دو ہر جنہ فکر کرد معنیش
را نہ فتحیدم، گفت «روزنامہ کہ در چه راه یک مترجم پاپ
مے شود اُن را در ہند رسالہ مے گویند»، فوراً جائے
خالی رسالہ فو شتم دو محکمہ،۔

ویدم کتاب کچھ بغلی خود شش نایرون آورد و الفاظ نظر را ک

پنده لقیح کردم یادداشت نمود من هم کتابچه یادداشت
 خودم را از بغل پیرون آورده کلامت فارسی هستدی شنیده
 اصل کاغذ را یادداشت نمودم بعد به میزبان گفتم حسالا
 و گیر ما مرخص می شویم، گفت "این جامنzel خودمان آت
 هنار تشریف داشته باشید نان و پنیر گیر می آید
 امروز ہم پیغام را نیست، گفتم "مرحمت عالی زیاد
 در خدمت خابہ عالی بنتے گند کمال خوشی است ولی
 باید مرخص بشویم" ۔
 میزبان فرمایش در شکه داو آور داشتیم و فتحیم خانه ۔

باب ششم

هین که متزل رسیدیم فوراً از میان کتا بهما دیوان
 صائب را بیرون آورده دادم دست مهان نیز رسیدا ششم
 خلیه شوق بخواهی دو این شهراست ایران دارو قتل
 قبول را پنده خواند خلیه لذت بودیم ۔

نظر بے قدر کست سلطنت عالم را
 ہوس ملک نباشد پسرا وہم را
 نے کند کار خرد نفس حوگر دید مطیع
 دُزد چون شخص شود امن کند عالم را
 خورد مشاہد گذرا کلنا ہے است بزرگ
 گندے کر دز فردوس بروں اوم را
 نیست مکن نکند صحبت نیکان تائیر
 گل بخور شیدر سانید بر شنیم را
 نے تو انہوں نفس کرد جہاں راروش ک
 ہر کم چون صبح بر آدہ تائل دم را
 حق میالت پر مرکوز ساند خود را
 در کھب دیو قرارے ہنو خاتم را
 والش ان راست مسلک کپ تردستی شرم
 گر خجلت نہیں پاک کند ملوم را
 کار اکسیر کند ہستی ذاتی حتمائی

خاک در دست نزد سیم شود حاتم
بعد یک کتاب از خورجین آبراریش بیرون آورده نشان
خلاص داد تایف یک فارسی و ان پنجاپ پود کاغذ را
بر اک طبقات مختلفه مردم به نوشته بودند در آن جمیع کرده
بود یک کاغذ این بود که یک نفر را استفاده ام دولتی بیش
یک اداره نوشته بود -

غريب پرورد سلامت - خاندان فقير هميشه خير خواه سرگار
بوده اند از اين وجه هميشه افسر را سرگاري ايشان را
پروردش کرده اند من اميد می کنم که فقير بردا
ور داشتير خود را چنانچه پهلويد تا که هميشه دعاگوئي طلعم رو

له خورجین کيسه بزرگ از پشم با پشه با فته میانش مانده و مدد طفیل اسما ب
برخیت بر پشت ب حیوان سے گزارند - شسته از خورجین را طور مخصوصی چرم میدند
و در آن اسما ب طبع وغیره سفر بخته روئے مال سے گزارند و توکری که مخصوص طبع وغیره
است برداشته آن می تشنید و آن را خورجین آبراري می گویند آبراري یعنی جانے
چاچه و شرط و غیره از اقامه نوشیدن -

عَرْقَتْ جَلَابِ دَالَابَا شَمْ فَقْطَ

خاکسار قلان

گفت "این کتاب در هند کم یا ب است و خیلی مطبوع و آنچ شنا از این جهت دو توان حسیریده ام" گفتم بول شما حرام شد این کتاب په دوقاپول نمای ارزوا، فوراً کاغذ نمکور را این طور تصحیح کردم و په اوفشان دادم.

قریان حضور ببارکت گرم - ریا بصر میں اجل عالی می رساندم خاتم اولاد بمندہ ہمیشہ خیر خواہ دولت پودہ اندان این جهت رو سائے اوارات دولت ہمیشہ ورحق ایشان محبت داشته اند - ایسید وارم بمندہ را اور اداره خود تان کارے په ہید کہ ہمیشہ دعا گوئے طول عمر و عزت حضرت اجل خراهم پود -

بندہ دعا گوئان

تا کاغذ تصحیح شده را پرسقش داوم فوراً کلمات لازمه اش را یادداشت نمود گفتم "لطف غریب پرور سلام است - درست تصحیح

کا عندر فارسی استعمال نہیں شود و سرکار ہم بھنی شخص محترم میے ایدہ
نہ دولت۔ والا برائے شاہزادگان استعمال میے شود دیں۔
اگر شاہزادہ خیلے محترم است حضرت والانوشه میے شود۔
والاً لذواپ والاً باقی الفاظ را ہمین طور شرح دادم
تعجب کرم۔ بارے اوس خواہش کرد۔ ہر وقت مجال دارم
آن کا عندر ہارا تصحیح کنتم تا ایشان از رسم مراسلات فارسی مطلع
شووند گفتم در پیشتم آما ہر وقت مجال داریم یاد آوری لفڑا شید یکے
دو تا از مراسلات ایں کتاب پر تصحیح میے کنتم تا ہم شہزاد
الفاظ فارسی ایران مطلع شوید و من هم اول الفاظ
مستعملہ در اردو، بعد گفتم در حال ایک خوب صد و چھتی از پندتیان
بکشیم لفڑا شید یہ بیشم ایران ما پسته است
یا ہندوستان شما؟”
گفت “ایران پہشت روے زمین است آناہڑا

سلف مجال بھنی فرصت است۔ در ہند این لفظ برائے جملات
استعمال میے شود۔

حیث کے صاحب ندارو۔
پر سیدم «سلطنتِ دکن چہ طور است ایت دلکت
ہست؟ مروم آسودہ ہستند؟»

جو اپ دا دد سلطنتِ دکن درکمالِ خوبی است۔ بقدر کے
امن است کہ اگر کسے یک طبق پُراو طلا سر گلزارو وازاں
سرتاں آن سریر ملک برو د کے متقرضش نئے شود، گفتہ
ادارہ معارف آن جباچہ حال دارو، گفت، «درہو و کیده
ہم درسماء کے دولتی موجود است وہ فقیر کے ہم مے تو اندر
مچھ آش راعلم بیا موزو د۔ پادشاہ ما علی حضرت اقدس
ہعملیون بیرون عثمان علی خان حنبل الدین ملکہ خیلے عالم است
و علم را دوست مے دار دو مے دافنہ ہر قدر عجیت عالم باشد
ملک آپاۓ مے شود و سلطنت ترقی مے گند از این جبت کمال

۱۷ مقرر من شدن دھتل داون۔

۱۸ معارف تعلیمات۔

۱۹ آپا سر بربر در ہند بھی سکھر اطلاق مے شود۔

اہستام و رامہر قیلیم رعایا درود، گفتہم «سلطنت دکن شکر
چھفت در درود»۔

گفت «شکر خیلے کم داروزیرا باکے نئے خواہ پر بخیل و با دلت
بیتیہ انگلیس معاہدہ دار تک اگر دشمن از خارج خیال حملہ
داشتہ باشد انگلیس وضع کندر»۔

گفتہم «عدو نفووس سکنه دکن چیست؟»
گفت «دیک کر در غلث»۔

از این جواب آخوند تعجب کردم زیراے داشتم مہان تن
شخص بالعلی است سخن پیرو وہ عوایان نئے گوید ازان طرف
در تاریخ و جعیت افی خوانده پودم دکن سلطنت بزرگ است
قریب چھیت ایمان سکنه دارو-ایران اوسی کرد که
در امداد دکن حسم یابد از بیت کرد که نداشتہ باشد
نیال کردم شاید دولت انگلیس خاک اعلیٰ حضرت

سلیمان عوام بینی جیتال است و در ہند بینی عموم مردم از جملہ عشماں
استھان سے خود۔

نظام را گرفته چونست باتی گذاشت است - با و گفتم دنبای
 این طور پاشد و آلا در روز نامه ای خواندیم - خواستم
 بجهان عرض کنیم اشتباه گفتید خلاف اثایت داشتم پس
 شروع کردم پر تشریح آن جواب تا بلکه مطلب معلوم پشود -
 گفتم «شهر حیدر آباد چه قدر جمعیت دارد؟»
 جواب داد «بنج لک»

گفتم دو قلیک یک شهر یک کروز سکت دار و پس چه طور باقی
 تمام لک شلخت کرده دارد»
 گفت «و مگر کروز چند لک است؟»
 گفتم «بنج لک»

خندید و گفت «او ہو ہے این کی؟ کروز ماہنده میں صد
 لک است و عدد سکنه ٹلک اعلیٰ حضرت نظام سیزده
 میلیون و کسرے است»، اذ اشتباه پیران آدم و فوراً
 یادداشت کردم که در فارسی ہند کروز میلیون است -
 گفتم دو سلطنت پر این بزرگی کو حسینی لشکر کنوار دلابد

بایہ اس را صرف تعلیم اہل ملکت و آبادی ملک مے کند
پس پہ این قرار دکن تا بیست سال دیگر از انگلستان ہم
ہمیش خواہد اقتدا دیر انگلستان ہر سال طیوب نہایہ صرف لشکر
مے کند تا ملکت را محفوظ از دشمنان ہمارو ملکت دکن از
برکت حمایت دولت انگلیس محتاج ہے لشکر نیست و پوش را
صرف تعلیم و تعمیر مے کند»

گفت «بلے ایسید وارستیم در زیر سایہ این شاہ دل آگاہ
تا وہ سال دیگر از فرنگیہما در علم و حفظ پیش بستیم ہے۔
پرسیدم «صدر اعظم دکن کیست جو۔»
چواب واو «سرسالار چنگ را کم شفندیده اید کہ فرنگیہما اور را
پرش بسما کہ ہند مے نویشد»۔

گفت وہ بلے شفندیدہ امام او اصلاح ایرانی بود ایرانیہما اور را
مے شفندید، گفت وہ نوہ ہمان مجدد اعظم ہند چواب

سلہ تعمیر بہنی مررت است و در ہند بعثت بنا کر دن استھان مے شود۔

پرسن علی خان سالار خان سوم اکونون صدر اعظم دکن است۔
 گفتم روحچه طور است؟ جاے جد و پر شش رامے گیرد بہ۔
 چرا پادو د مردم کی خیلے تعریفیش رامے کند مے گویند عالم است
 ہوش د حافظہ خوب لے دارو۔ درتد بیر ہسٹم شل جنڈ مرحوش
 مے باشد، بارے تادقت نمار از این قبیل صحبتیاں کے شیرین
 کرویم ساعت پیوار کو پ شمش ربع کم بود کہ تو پ نہر را نہ ختند
 فرمائیش نمار داوم۔

باب منقہم

ہنوز اونمار فاقع نشده بودیم کہ یک نظر نوکر آمد تعطیلیم کرد
 و رقصہ از آقا میرزا حسن خان امین الدولہ پرستم دا باز کرد
 و خواندم عجائب کش این بود۔

۱۰ ساعتیاے ایزان را وقت غروب کوک مے کند دا ان وقت ساعت
 دوازده است وقت نہر باختلاف فصول بیان بیخ وہنست سیر پکندا
 ۱۱ تعطیلیم سرفراز داور دان۔

عرض مے شود انشاء اللہ تعالیٰ مزارج بسارک را
لائے نیست۔ از قرار معلوم یک نفر محترم ہندی مہان
جناب عالی است از چند نفر از دوستان خیلے ترین از اشیان
شنیدم میں وارم خدمت شان برسم۔ اگر وقت دارید امروز
دو بغروب خدمت برسم زیادہ آیا معمّت متدام حسن

کاغذ را دادم مہان خواہد و مائل پہ ملاقات آقاے این الدوام
شد۔ رفتم در اطاق محترم این طور جواب نوشتم
قریافت کروم سرے وارم میٹا پر گفت وست +
که در پایت فشانم چون در آئی۔ با کمال سرور و امتحان
دو بغروب مانده منتظر قدوم سبارک ہستیم۔ زیادہ آیا معمّت جلال
متدام (حسن)

بعد از شمار بسندہ رفتم اندر ورن وہاں مسترم ہم

سلیمان ملاقات بھنی دین دور ہند اغلب بھنی معنی ہوت۔

قدرے و را کشید سہ لفڑوپ آدم بیرون چاۓے خرد یکم چند
 تقریم کہ پاڑ دید پسندہ آمدہ پو دند با آقاۓے اقتا ب احمد
 معرفت شدند وقت رفتن خواهش تکر دند محمد دا بایشان نلاقات
 بگشند ہمین کہ تھنا شد یکم نہمان مشنوی را برداشت دیا و ان
 بلند حکایت ذیل راخواہ-

وید موسے یک شبانے را پراہ	کو ہیگفت اے خدا و اے الہ
تو کجب ائی تاشوم من چاکرت	چارقت دوزم کنم شانہ سرت
ایکنڈے من فدا یت جان من	جلہ فرزندان و خان و دان من
تو کجب ائی تائست شانہ کشم	چارقت را دوزم و بخیہ نہ کنم
چامہ ات دوزم شپشا یت کشم	شیر پیشیت اورم اے محشتم
ور تو را بیمار بے آمیہ پیش	من تو راغنخوار پا شم ہمچو خویش
و تکت بوسم باللم پا یکت	وقت خواب آیم پر دیم جا یکت
گر پیشیم حشانہ ات راسن دوام	رو عن و شیرت بیارم صبح و شام
سازم و آرم پیشیت صبح و شام	اٹ من اور دن ز تو خورون طعام
اے بیادت ہی ہی وہی ہاۓ من	اے فداء کے تو ہمہ ہنگامے من

<p>گفت و سی باکہستا بے فلاں این زین و پرخ ازو آمد پریم خود مسلمان ناشدہ کافرشدی کفر تو دیبا سے دین راثرہ کرد افتابے راجھین ہے کے رو است آشے آیده سوز حشیل را حق تعالیٰ نین جنپن خدمت غنی است چشم و حاجت و صفات واخلاں چارش آن پوشکم او محلاج پا است ارجمندی یعنی اندر وزن ہے ارجمند خون تو کندنا مکن ہست از دراگوئے بوذرخم سمات درحق پاکی حق الایش است والد و مولود را ادخلت است وز پیشیمانی توجہ ان سوختی</p>	<p>گین فوط بیو و میقتان شبان گفت با ان کس کہ مارا آفرید گفت موسیٰ ہے خیر و سرشدی کشکشہ توجہ ان را گندہ کرد چارق دپا ماہ لائق مرتو راست گزندی زین سحن تو حشیل را دوستی یے خروچون و ٹھنی است باکہ سیکولی تو این باعمر و حشیل شیر او نوشید کہ درنشود نما است اگر تو مردے را بخوانی قاطع نقصید خون تو کندنا مکن ہست قاطعہ مج است درحق زنان دوستہ دپا درحق ما آسائیش است لئم لمیدم ایلو او را لائق است گفت اے موسیٰ وہا نم و خنی</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

آن شے از عشق در جان برق و قر
 تو رسیما آواپ دانان دیگر نم
 عاشقان را هر قس سوز نمیست
 کر خط لگید و راخاطلی گوئے
 در دردان کعبه رسم قبل نمیست
 ملت عشق از همه دینها جد است
 چون کمکتی این عتاب از حق شنید
 حاقدست در یافت اور او پدید
 هیچ آوابه دتر نمیتے بخوا
 گفتارے موشی ازان گذشتہ ام
 نازیانه بر زدی اس پیغمبیر نمیست
 محمد ناسوت مالا ہوت باد

ساعت و بخوب شد آقا کے این الدو لشیعیت
 آور دن من تا دم در حنانه اذایشان استقبال کردند
 تو کے اطاق ایشان را به مهان معنی نمودم چاکه و غلیان

و شیرینی و مرگیات آور دشغول صحبت شدیم
 آنکے این الدوہ فرمودہ من در فریزگستان جمعے افر
 ہند یهارا دیدم بترل ہدیگر ہم رفتہم چون زبان فارسی وجہ جامع
 میان ما وہندیان است خیلے بود یا ہم مانوس کے شویم
 چنان آنفناقہ احمد گفت «اگرچہ مسلمانان تمام مالک دنیا
 با ہم پا درند ولے چون تمدن و آداب وزبان مسلمانان
 ہند از ایران گرفته شدیں ایرانیان وہندیان یک تو
 و ملت ہستند اگرچہ زمان فرق کروہ و ربط طنیا ہری ایران
 با ہند کم شدہ ولے مسلمانان ہندی سی کامل دارند کہ ہمیشہ
 زبان فارسی در ہستد زندہ باشد و غیر ازین هسم نمی تو آند
 یکنند زیرا ہزارا کتب فارسی یعنیت علاج کے تدمیم
 ہستد ور علوم مختلف داریم و اگر صرف نظر از زبان فارسی
 یعنیم معنیش این می شود کہ عات تاریخی خود مان را بدست
 خود ضایع می سازیم - یادگار مسلمانین اسلامیہ ہند
 زبان فارسی است ॥

این دولت فرموده اگرچه از زبان فارسی در آسیا
مثل زبان فرانسه و راز دیا است در تمام مملکت آسیا
فارسی گفته یا فرمیده می شود آن مرکز آن ایران است خوبی
و بدی فارسی هرچارا باید به فارسی ایران سنجید فارس نام
ملک ایران و فارسی از قدیم زبان این ملک بوده است
من در قرآن دیدم هندیان مثل ما ایرانها حرف
خنده تلقی شان طور دیگر است و کلمات را هم پا به
معانی دیگر استعمال میکنند اول خیال کردم شاید ور زبان
انگلیسی همین طور میکنند ذله و قیک باشان در آن زبان
حر لشند و دیدم تلقی هایان فقط انگلیسیها و اصطلاحات صرسی
بهاین اشت چون من هندستان رفتم سبب تغییر فارسی
پسند با فارسی ایران را شنیدم
آنکه از قاب و اجر جواب داد و سبلنا نهاد که اول وارد

لئے اصطلاح را در هندجا و ره گویند و در ایران مخادره معنی گفتو است.

ہند شد نہ زبان شان فارسی بود و لے بواسطہ اخلاق طب باستکه
 اصلی ہند بجور آیک زبان مخصوصے پیدا کر دہ اند کہ گرگب ان
 زبان فارسی والستہ قدیمہ ہند است آن را اردو نامی سید نہ
 واکنون یکے از د بانہاے معتبر ہند است کہ آن را اقوام دیگر
 ہم میے فہند سعدی علیہ الرحمۃ اول کے بود کہ در سفر ہند
 در آن زبان شعر گفت و لے اشعار شش درست نیت
 مسلمان سا با وجود دستق اردو فارسی را ترک نکر دند زبان
 دولتی و علمی آن بود تماں کو دستگاہ سلطنت ایشان و
 ہند پر چید و شد و دیگر علماء و مصنفین پر رک از ایران ہند
 نیسا مدن فارسی ترل کر دحال مخف حفظ عرب تایخی و ترقی
 زبان اردو کہ بحسب فارسی است آن را می خواست
 و در جست وارد کہ انگلیسی را بر عکس فارسی صحیح میے آموخت

سلیمان بعثت گویند آن سعدی کہ در اردو شعر گفت سعدی مشهور ایران نیت بلکہ
 بیہ اہنگان است کو تخلص سعدی روشن -

(۱) وہ انگلیسی الفاظ اردو نویشت و زبانے است کہ یقینی از آن است پس مجبور نہ تھام الفاظ و اصطلاحات آن را بیان و نزد بر عکس فارسی کہ ما در اردو است والفاظش در اردو موجود است بلکہ فارسی آن الفاظ را در اردو میں بینگول کے خود خیال نئے کند شاید و فارسی تلفظ و معانی دیگر وارندے۔

(۲) ہندیہ یا انگلیسی کاردار نہ در اور ایشان طلب نہیں اور ملکت شان میں روند اگر انگلیسی را بدحروف بزندا نگلیسی سما با ایشان میں خند نہ بر عکس فارسی زیر ائمہ پا ایرانیہ کاردار نہ درستہ پا ایران میں روشنیاں جست دیگر اختلاف فارسی میں فارسی شاید است کہ مانچے از الفاظ فارسی ازدواجیں شفراء کے فارسی میں گیریم و خیال نئے کنیم کہ شاید شاعر آن لفظ را درست اجم ضرورت شعری استعمال کرده تصنیف قدمیم فارسی ہم المخالٹے ہم است کہ الگوں در ایران متروک شدہ و مائن اس تعالیٰ میں کنیم۔

ایمن الدوّلہ گفت: «از بیانِ جنابِ عالیٰ رفعِ اشتبہا ہم شد۔
 حالاً فہیدہم جب ت نقشِ فارسی ہندوپست و لے از قرارے کے
 فرودند سلما نہاے ہند ا تمام کور باب زبانِ فارسی دارند
 پس چرانقا یحش رارفع نئے کند این کر آسان است کہ کیش
 وہ نظر طلا سب فارسی په طهران بفرستند و ایشان بعد از قبیل
 زبانِ نور دارسی ہند تدریس کنند و کتب صفید در باب
 فارسی ایران پتو لیستند۔»

آفتابِ احمد گفت: «رسائے جنابِ عالیٰ خیلے خوب ہت
 انشا راللہ تعالیٰ بعد از مراجعت پہند این مطلب را پر تو سط
 روز بڑا مہا پہندیان نئے رسائیں»

پارے اذاین قبیل صحبتہاے صفیدہ بیانِ دوہمانِ ہندہ
 واقع شد یک ساعت بغرد باندہ آفتابے ایمن الدوّلہ فرمود۔
 کمن حالاً رفعِ رحمت میکنم۔ و لے از صحبت آفتابے احمد سیر
 نشدم انشا راللہ تعالیٰ مکر رہیگر را پہنیم۔ حالاً خوب است فرد اش
 اشراف بیا ورید منزل بندہ۔»

لکشم «بندہ کم خدمت جناب اعلیٰ را کمال سعادت خود میدارد
و لے اختیار پا آفایے آفایا بہ احمد است»
جناب آفایا بہ احمد گفت «بندہ مہماں ہر طور میزبان میل
دار نہ تالیب من خصوص خدمت آفایے این الدولہ کیمین
سعادت بندہ است»۔

اپیان ما د تو قروعدہ مفهوم شد و آفایے این الدولہ پاشدہ
فرمود «ویگر فرد اش ب خدمت شما سے ریمیں
و خدا حافظے کر وہ قشریت بُردن»۔

باب هشتم

بعد از قشریت بُرون این الدولہ ماہم پیو وہ تاخیا بان لالہ
رفیقہم و پرشیتم محض اینکہ ول مہماں تاگ تشویہ برداشت اپرداش
سے بُردم صحبت آن روز ما در گردش در باج شعرا بے
متاخرین ایران پوشا شعوار ذیل را از غزلہای متفقر قہ

سلیمان راو طول دعیفی۔

زدگرا صفحه ای برایش خواندم آفرین گفت -

خواهم ارپو سه زخم لعل سبی جان را
تالبس را پلبا م پلبا آرم جان را
خواستم تانکشم منع شب بجزان را
روزِ قول تو بپا ہے تو سپردم جان را
چند گم زدی و جان نہ سپارم تا خسر
اگر از سینه من بُنگشی پسی کان را

چو کرد ببے می آلو ده ترک با وہ پرستم
برخیت خون جمانے باں بہاؤ کوستم
مشیخ میں رہدم تو پہ وہ پرستگان می
زبک تو پہ نہدم زبک تو پرستگان
ازین که خون کندم دل ہیزم ساقی محلیں
نپاہ بود تھی ساغرے کہ داو پرستم

یک ساعت ارشپ رفتہ گشتیم چند روز نامه فارسی و انگلیسی

پر اے محلص آور وہ رُو سے میز تحریر گذاشتہ پونڈ مہانِ علیقہ کفت

ویکے اڑاں روز نامہ را پرہیزید من بخواہم۔

خواستہم کیک روز نامہ فارسی برہم کفت "نہ انگلیسی پرہیزید

کہ حالاتِ ہند را مفضل ہے تو یہی"

گفت "مکر شما انگلیسی ہم مے وانید؟"

گفت "شما کہ لیرائی ہستید انگلیسی میدانید ماہنہ یا ان کے بطریق

اوٹے پایہ زبان سلطنت خود مان را پرہیزید"

گفتہم تو پس چراتا حال نفر سو دید زبان انگلیسی مے وانید؟"

گفت "پر اے انگلیسی گفتہ وقت خیلے دارم بخواہم سفر

ایران را غنیمت دانستہ فارسی را تکمیل کنم"۔

یک قدر سے روز نامہ خواند و نبیند، گوش وادم بعد بنا کرو یہ سخت

سیاسی کردن دیم با وجود انگلیسی دانی در سیاسی چندان ربط

نہ اردو اذپیا مالش ہم ہمچو معلوم شد کہ مسلمانہا ہے ہند بیش

مسلمانہا ہے ایران چندان شوق ہ مطالبہ سیاسی نہ ازدھ-

سلسلہ غریب سمنی محبوب و درستہ بھی رحم و خوشیں استعمال ہے شود۔

پارے آن شپر مادر صحبتہا کے سیاسی صرف شد۔
 فرو اصحح آدم بیرونی و گفتہم "امروز روز سینزور ہم
 و آخر عید است انقلب اہل شہر مے روند سینزورہ بدر اکٹبل
 دار پیدا ہم مے رویم" ۱۸۷۸ء

گفت "چہ ضرر دار مے رویم ہو اخوری ہسم می شو
 تماشا ہم می کنیم"۔

گفتہم "صحرا کے ابن پابویہ کہ خراپ رے قدیم است پنظر
 من از ہمہ چاہتر است" ۱۸۷۸ء

گفت "ہر کجا پنظر شا خوب است مے رویم" ۱۸۷۸ء
 گفتہم "وقتا اسپا از خودم دارم ولے محض خاطر شا پا کا لسکہ
 یا ماشین مے رویم" ۱۸۷۸ء

گفت "چرا؟ من ہم سواری پلیم قابل ہاں ہسم دارم"

لئے بیرونی آن حصہ عمارت است کہ مخصوص مردان است۔

لئے سیزده بدر ہو اخوری روز سینزور ہم عید است۔

لئے تاشا پدن است درہندہ بھنی باڑی استھان میزور۔ ٹکھہ بلدم مے دانم۔

گفت "در چند رسم سواری اسب مثل ایران رسم است" چهارم
گفت "بقدر ایران رسم نیست و لے در حیمه را آماده کن
خیل رسم است" ۱

یک دو ساعت از آفتاب گذشته اسپهها رازین کرده آوردن
اسباب چاکه و نهاد را علی قتل نوگرندۀ باماشین بروده بود
این پایه پیه با هم سوار شده تو شهر اسپهها را قدم پر دید و سرمهین که
از دور و از راه شهر پیرون رفته گفت یهم حالا پایه اسپهها را پر کرده برو
ویدم همان من بست اکد پر کرده بود و مشغ فرجهها پامی شد
و می شست - ما ایرانیها که لکه را دوست نمی داریم من ایک
را ایرقه تند می پردم از لکه او عقب نیفتادم بعد از یک میل
ما ساقه چهار چهل که رفته سواری خوب بدل بود از شهر تا این
پایه پیه یک فرسخ و نیم است یک ساعت رسانیدیم و سرچشمۀ علی

سله برق استم تند - ۲۰۰ لکه را در آرد و مکلی خواستند - ۳۰۰ چهار
نهش تا پنچ - ۴۰۰ فرسخ مشش هزار زرع است که از چهار میل
کتر و از هشت میل بیشتر است -

پیاڑہ شدیم - علی قلی چاہے وَمْ كَرِدَه بُو و خور دیکم دیوانِ المفت
اصفهانی ہمراہ داشتیم ترجیح بستہ تو حیدریہ فیل را
خواندیکم پرسرو پر با افروزد -

بندِ اول

اے فدا نے تو ہم دل کی ہم جان	اے فدا نے تو ہم دل کی ہم جان
دل فدلے تو چون تو لے دل بر	دل فدلے تو چون تو لے دل بر
دل رہا مدن روست تو مشکل	دل رہا مدن روست تو مشکل
راہ وصل توراہ پر آشوب	راہ وصل توراہ پر آشوب
بندگان یحیم جان دل پر کشت	بندگان یحیم جان دل پر کشت
گردی صلح داری اینک دل	گردی صلح داری اینک دل
دوش از شورِ عشق دجذب پر شوق	دوش از شورِ عشق دجذب پر شوق
آستہ کار شوق دیدارم	آستہ کار شوق دیدارم
چشم پر دو رحمتلو تے دیدم	چشم پر دو رحمتلو تے دیدم
ہر طرف دیدم آتشے کان شب	ہر طرف دیدم آتشے کان شب
پیر سے آپجا پہ آتش افروزی	پیر سے آپجا پہ آتش افروزی

ہمہ شیرین زبان و تنگ ہاں
 پنگ دعو دو دن دنے پڑے
 ساقی ماہ روزے مشکین تھے
 آشی دیکھتے ادوہ مورید دستور
 من شرمندہ از مسلمانی
 پیر پسید کیت این گفتند
 لفظ چاہے دہیدش از مرے تا
 ساقی آتش پرست آتش دست
 چون کشیدم ذعقل ماند و مدن
 مت اقتادم و دران مستی
 این سخن مے شنیدم از اعضا
 کر کیت ہست دیج نیست جزاد

ہمہ شیرین زبان و تنگ ہاں
 شمع و قل مے دگل دریان
 مطرب بپل کے گوئے خوشیان
 خدمت ش راتا مبسمیان
 شدم انجا پ گوشہ پہمان
 عاشقے بے قرار و سرگداں
 گرچہ خواهد باشد ان جہاں
 ریخت در ساغر آتش سوزان
 سوخت ہم کفرانان و ہم ایان
 بزبانے ک شرح آن قوان
 ہمسہ خے او زید و اشیان
 وحده لانم الہ لاب الا ہو

بند دوم

گر پیغامم پند بند از بند	از تو اے دوست
--------------------------	---------------

الحق ارزان بوزن ماصد جان
 اے پر سپند کم دو از قم
 پند آنان دہند خلق اے کاش
 من روگوئے عافیت دام
 در کلیسا به دلبیر ترس
 اے که دار دیتا روتارست
 رج بوحدت نیا فتن تاکے
 نام حق یگانه چون سشايد
 لب شیرین کشوود با منت
 که گراز ستر وحدت آگاهی
 درسته آمینه شاہزادی
 ستره بلگرد ویرشیم او اور
 ما درین گفتگو که از یک شو

و حمد لله الابو
 اکیمی هست یعنی ستر جزا

جمیعت مردم را که پر اے سیر وہ پر لامد بود نو تاسا میکروی

خیلے از آشنا میان و دوستمان من آنجا ملاقات و پاؤاے
 اقتاب احمد معرفی شدندہ نهار او رسم خوردیم و خوایم
 برویم بالا کے کوہ آنجا - مهان تا چند قدم آمد و تو سندکان
 لکر کرد من هم از رفتن بالا کے کوہ صرف لظر کرد بگشتیم برتران
 ہوا کے سینه و ہم عیید که معلوم است چه اندازہ معتقد با روح
 است صحرا تمام سینه و بواسطہ نهار که از وسطش می گذشت
 باغات و درخت هم خیلے داشت و در چند جا کے آن ہم گلزار
 ساخته بودند و گلها تازه باز شده و بعضی ہنوز غصہ بودند بلیسا
 پیچہ می زند و چند بیڑا جمعیت دسته پرسته زیر درختها او
 کنار نشسته مشغول کیتی بودند خیلے صفا داشت
 انطب دستها دوا وین شعر ابهره داشته و بیارے
 هم اشعار را چه آواز بیند می خواند من ہم بخواہش مهان
 باقی ترجیح بند ہافت اصفهانی را آنجا خواندم برو و حال وست داد

لئے کیت لذت -

لئے صفا منظر خوب -

بند سوم

<p>دلوش نویم کبوے باوه فروش محفله لغنه دریم و روشن چاکران ایستاده صفت صفت پسید رصد رو میکشان گردش سینه شیلے کیده و درون حمافی همه را از عنایت ازی سخن آن: این هنیا لک گوش پر خنگ و پشم بر ساغر با ادب پیش فتم و قلم و قلم عاشقتم در دست دو حاجت نند پیش خندان: طنز بامن گفت تو کجبا کجبا کار از شرست کشش سوخته جاتم آب نه زد</p>	<p>دلوش نویم کبوے باوه فروش محفله لغنه دریم و روشن چاکران ایستاده صفت صفت پسید رصد رو میکشان گردش سینه شیلے کیده و درون حمافی همه را از عنایت ازی سخن آن: این هنیا لک گوش پر خنگ و پشم بر ساغر با ادب پیش فتم و قلم و قلم عاشقتم در دست دو حاجت نند پیش خندان: طنز بامن گفت تو کجبا کجبا کار از شرست کشش سوخته جاتم آب نه زد</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

آه اگر مشتم نبود چون دو شش	دو شش می خو خشم از این آتش
ستم گفت هان که هن پایان بسیار	گفت خندان که هن پایان بسیار
فانع از بخ عقل و حرمت بوش	بر عیشه در کشیدم و شتر
ما بقی راه هم خطا و نقوش	چون پوش آدم کی ویدم
این تدبیم سروش گفت بگوش	نامسان از صوابع ناگوت
کمی هشت بیخ نیست بجز او	کمی هشت بیخ نیست بجز او

بند جهاد

چشم دل بازگش که آن بینی	آچخ نادیری است آن بینی
کر به انتیم عشق رو آری	همه آفان گلستان هن
بر بس ابل آن زمین ببراد	گردش در آسماں بینی
آچخ زنی داشت همان خواه	و اچخ خواهد داشت همان بینی
بے سه و پاله ای آنجرا	سره ملک جهان گلستان بینی
هم دران پا پر پنهان بچم	پا سه بر فرق فرق دان بینی
اهم دران سر زیسته تو مه	بر سر از عرش سایهان بینی

بر دو کون آستین فشان بینی آفتابیش در میان بینی کافردم گرجوئے زیان بینی عشق را کمیابے جان بینی و سمعت ملک لای مکان بینی آنچه نادیده چشمے آن بینی از جهان و جهانیان بینی آماز عین لعنتیں عیان بینی	کاه و حسد و سملع هر یک را دل هسر زرده را که بشگانی هر چه داری اگر به عشق بی جان کدر ازی اگر به اتش عشق از مضمون جهات در گزی اپنچه نشنیده گوشے آن شفونی تا بچائے رسالت که یک باشی عشق در راز دل و جان
و حسد کا اکہ الامهو	که یکی هست و پنج نیست خراو

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

در تجملی است یا اولی الاصمار روزیں روشن و تو در شب تار اس عالم مشارق الافق اور بہر این راه روشن و ہمار	پار بی پرده از درود پوار شمع جوئی و آفتابی لمبند اگر ظلمات خود رسمیتی بینی بکور و شمس قاید و عصا طلبی
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p>چشم بکش په گلستان و ہیں کتاب بجے زنگ صد هزاران زنگ پاپ او طلب فردا و عشق شودا سان عشق کارس کے پند یار گو بالعشق دوا آصال صد هشت لئن ترا فی ار گویند بچا کر سی کرے نزد پار یابی به محفلے کا جن این رہائیں تو شہ تو آن متقل ورنہ امر و راه چون و گران هاقت ارباب سرفت کر کئے از کے وجام و ساقی و مطری قصیدہ ایشان خفته اسرایست پی بری گرو راز شان الی کہ ہمین است سرگان اسرار</p>	<p>چشم بکش په گلستان و ہیں کتاب بجے زنگ صد هزاران زنگ پاپ او طلب فردا و عشق شودا سان عشق کارس کے پند یار گو بالعشق دوا آصال صد هشت لئن ترا فی ار گویند بچا کر سی کرے نزد پار یابی به محفلے کا جن این رہائیں تو شہ تو آن متقل ورنہ امر و راه چون و گران هاقت ارباب سرفت کر کئے از کے وجام و ساقی و مطری قصیدہ ایشان خفته اسرایست پی بری گرو راز شان الی کہ ہمین است سرگان اسرار</p>
<p>کلیہ بہت دیسچ نیست جزا و وحذہ لا الہ الا ہو</p>	<p>کلیہ بہت دیسچ نیست جزا و وحذہ لا الہ الا ہو</p>

سے ساعت ہے غریب پوچھا تو اپنے آفتاب احمد و صحن
صحت سے خواست پر شاہ عبدالغظیم اواینجا دوست
پا تزویک استبنا گفت و مشهد از این جا ذور
است پا تزویک ”

گفتتم ”شما از زیارت مشهد بگشته اید می وانید قریب
سی منزل دوست“

گفت ”معانی کے خواہم من غلط کردم می خواستم پوچھم
شاہ عبدالغظیم گفتتم مشهد“

گفتتم ”شاہ عبدالغظیم از این چانیم میں دوست“ خدا
آنکه شما غلط پہنچید استبناه جسترنی کردید سهوں آن بود

براسے ہر کسے این طور سهو وست می وہ رکن
سرش راز برانداخت قدر می فکر کر دید سر شش را پہنچ کر گفت

”مگر معنی خاطر کردم سهو کردم نہیں“

گفتتم ”جلد غلط کردم در فارسی معنی سهو کردم نہیں دہ بله در
اصطلاح معنی الحق ہستم می دہ داگر کسے بخواہیت دشش پر پہنچ

مے گویند غلط کر دی یعنی الحقستی سشمہ با یہ فرمودہ باشید
سهو کردم یا اشتباہ کردم" گفت در فارسی ہند مصنفی
غلط کردم اشتباہ کردم مے باشد این از شاخواہش دارم
بعد از این اشتباہات فارسی مرالجوبیہ میں ہم یادداشت میکنیم
خیلے بعیند است منون جناب عالی خواہم بود"

گفتتم "چشم باکمال اخلاص ہبھیہ اشتباہات فارسی شمار عرض
کے کنم آن جملہ اول شما ہم درست نیست با پر پفر باید عذر مے خواہم
باہجشید نہ معانی مے خواہم"

بعد ازان دیگر ہر وقت اشتباہ از مہمانم مے شنیدم باکمال
ادب حالیش مے کردم منون ہم مے شدہ

دو ساعت پفر دب ماندہ از انجما رفیقیم زیارت شاہ عصیدیم
پیادہ رفیقیم کہ در راه خوب تاشا بکنیم و صحن و خرم و حم
خیلے جمیت بود۔ بعد از زیارت و نماز سوارہ مراجعت
پر شہر گردیم۔ در خانہ بساسن عومن کرده موافق وعدہ رفیقیم
پارک آقا نے این الدوڑہ

بای بہشتم

آقاے امین الدو ل جمعیت از دوستان خود ش را ہم وعدہ گرفته ہیو
 تاسعیت چهار شغول صحبت بودیم چند مرتبہ چاے و سکنی میں آوردن
 خود یم او خشنی در آمد یم کیے از همان ان آن شب کرذکار السلطنه عقب
 داشت با ہمان خیلے گرم گرفته بود دم گفت "من چند سال قبل
 ہندوستان را سیاحت کرده حیدر آباد کن ہم رفته ام" ۔

بعضی از نواہما سے حیدر آباد را ہم اسم می برد و خیلے تعریفیں
 از ایشان می کرد از جملہ صحبتہایش با آقاے ہندی این
 بود "یکے از چیز ما نے کہ من در سلما نا ان ہندو یم کو در سلما نا
 صالک دیگر نہیم اختلاف اقوام است"

سلما ناے ہند بعضی از افراد خود شان خیلے
 شریف می دانتد و پرستخ را رذیل در ایران و مالک دیگر
 اسلامیہ از جیعت قومیت تا ہم سلما نا اسادی ہشتہ
 مشتک اگر بعضی کار پر زگ ولیقی دار نہ یا پول خیلے دار و میران

پر اے دنیا شان بائیشان احترام نے کنند اٹا اٹھ را از خود
شان بالا در نے داتند و ایشان ہم خود شان ما قوم شریف تم
لئے نامند و دیگران را و نسبیت نے پندا رند مد تسا وجہت
اعتقاد مسلمان ان ہند فکر نے کرم آخوندیدم این اعتقاد را ز
تم بسیب قدیم ہند گرفتند۔

مہان ہندی گفت صحیح است کہ اسلام یکے است و مسلمان
ہر ٹک قدرے از عقائد قدیمہ خود شان را داخل اسلام کردہ اندر ان
جہت مسلمان ان ہر ٹک عفت اندور سو ما تے وارند کہ مسلمان ان
ٹک دیگر ندارند۔ مثلاً شایرا نیان برائے ہر کارے الگزی ہم باشد
ساعت میں بینید و ما اپد اتنے بینیم۔ شما در عروضی پامدازہ و سعی
خود تان خرج میں کنید و خیلے سادہ عروضی میں کنید یا جو یہیم
الگوں ہم نداشتہ باشیم قرض کر دو رسماتے در عروضی بجا بیا و ریم
کہ ا بدآ در اسلام لازم نیست۔ صدمہ رسمات در ماہست کو در شما
نیست و در شما ہم عقائد سپاہ است کو در نیست و لے گھوٹا رسماتہ ما
پڑھی است و عقائد شما نیست۔ الگ مسلمان اے مالک مختلفہ در علم ترقی

لکنند و با یہم دیگر را وہ میدانند رسمات ہمہ اصلیخ خواہ شد،
بعد صحبت ادبیات فارسی در میان آمد آفایے این الدولہ
شرح از تعریفہما لئے کہ صنفین اروپا از ادبیات فارسی
میں کتند بیان کرد۔ خصوص از ریاعیات عمر خیام و ترجیحہ باش
در اسٹہ اروپا۔ ریاعیات ذیل را با ترجیحہ انگلیسی آنسا خواند
حاضرین مخطوط شدند۔

رباعی

چون عمر پیر رسارچہ پندا و چہ ملخ	پیمانہ چو پرشود چہ شیرن و چہ ملخ
خوش باش کہ بعد از من قوایبے	از سخ بغرۂ آید او غرة ہ سخ

الضما

پک نان ہ دور دزگر شود حاصل مرو	دز کوزہ تسلک شتم دے ائے نزو
محکوم کم از خود سے چرا یا پر پود	یا خدمت چون خود سے چرا یا پر کرو

الضما

از حادثہ غرمان راینده مترس	دز هرچہ رسارچہ شیست پاینده مترس
----------------------------	---------------------------------

لئن یکشہم نقدر اپنے عشرت گزاران از رفتہ میند نیشن فی آینہ مترس

ایضاً

بنشین و جهان بشاد کامی گزاران	برخیز و خور عتم جہاں گزاران
اور طبع جہان اگر و فاء بولے	اور طبع جہان اگر و فاء بولے

ایضاً

یار بہل اسیزین محنت کن	بر خاطر عتم نپڑپن محنت کن
بر دست پایا لگیزین محنت کن	بر دست پایا لگیزین محنت کن

ایضاً

آفادہ مرہا می وستی کارے	خلفتم زچہ بے کند ملامت پارے
لے کاش کہ ہر حرام سستی داوے	آمن بجهان ندید می ہشیارے

از این تجھیل صحبتہا می فنده خیلے داشتم نیزبان مایسدا نست	
لکھ فیض ہندی ما از فرجی باہی خوشش می آید وے میسدر	
ہما شام داو-کار وو چنگال دفائنون گذاشتہ بودن-شام خور و یخ	
قتوہ و ٹلیسان ہم اور دندقدارے بمحبت کردیم و گشتم دھانا	

سلہ قاشق چسپہ

ویگراید ترجمت را کم کرد“

میرزا گفت «چه زحمتے ہ کمال راحت است»

بھین که خواستیم پر خیز کم نوکر صاحب خانہ آمد اس سب را که
آن شب «جیدر آباد» بود ہ من گفت - در راه از هر قراول خانہ
که روئے شدیم جو حلومے گرفتند - اس سب می گفتیم دمہر قدم
نخانہ رسیدیم رخت خواب انداختند خوابیدیم صحیح بولے نماز
بر خاستیم آن روز در اندر وون کار داشتم - دیر بیرون آدم
یک مطلب خوش مزد واقع شدہ بود -

بھین که آدم بیرونی دیدم مردے ایستادہ است شلخ چامت و
شیخ درست دارو - صہان ہ نوکرنے گوید من جمام خواتم چمات

پنجم خون نے خواہم بگیریم این شخص را چرا اور دی؟»
نوکرنے گوید «آقا ای چمام بھین است ہیں شخص چامت میکنند»
من بفراست دریا فتحم که مقصود مہان دلّاک بودہ است
بر ایش حجتام اور وہ اندھہ کو مگفتم دی پسرا! برو دلّاک را بایار!

سرچ اشتبہ اسند و مہان بیندہ فوراً لفظ حجت ام را در کتاب
پھلی نوشت۔ ولائک آمد زلفت مہان را با اشیین ولائکے زو
ورشیش را ہم اصلاح کرد۔ بعد سفارش کردا کام گرم گشتند برے
عن شمشت گفت، آقا! این چند رورہ که در حنا نش
شستہ اید۔ اگر میں دارید امروز پر ویم حمام۔ حالا در طهران
چندین حمام شیردار و اریم راضی شد۔ پوک گفتہم اس باب حمام
را بیرون حمام خیا بان این حضور را ہم رفیقہم آنجا اوں نیز شیرا اب
نیم گرم ابتداء آپ روے خود مان رخیتم آمدیم روے کشیدہ
نشستیم آب گیر طاس اب راجلو ماگذاشت ولائک آمد کیسے
کشید و صابون زد۔ مشت و مال ہم کردو پارہ رفیقہم نیز شیرا پڑے
خود مان راشستیم۔ نگ و قطیفہ اور وند گرفتیم و آمدیم
سرینیہ نشستیم جا سہ دار آمد مشت و مال کردو بعد بباس پوک شیرا کسے
و قتوہ چی چاۓ اور دخور ویم قلیان آورد کشیدیم پوک گفتہم

سلہ شیرا اب رادر اردو "مل کی ٹوٹی" گویندہ

پول حامی دو لاک وغیره را بده خود مان رفیق خانه وقت نثار
 بود عفت اخور دیگر من رفتم اندرون و مهان هم در از کشید
 چهار بی غذوب نیکه او آدمهای بنده آدم و مهان در اندرون
 آشت چند لفڑ مهان آمدند فرآ آبایس پوششیده بیرون آدم جمع
 از دوستان که سایقایه باز رید عید بنده آمدند و دهد و کرد مجده و
 با آقا بے آقا ب احمد طاقات پکشند تشریف آوردند
 و دو نفر از مهان با شیخ دعوت آقا ب این الدویم
 بودند مشغول صحبت شدیم گفتگو ب کیفیت سلطنت چید آباو
 و کن در میان نیکه از مهانها که حاجی عیسیٰ الشدغان نام
 داشت از آقا ب آقا ب احمد پسید و سلطنت و کن جمهور است

شل سلطنت چهارمی شل سلطنت فرانسه و امریکا که پادشاه ندارند و هر چهار سال یک نفر رئیس
 اتحاب میگذرد سلطنت شرط شل سلطنت بگذان که پادشاه دارند و سایه مجلس شورایهم دارند
 سلطنت میگذرد آن است که پادشاه ب مجلس شورای سلطنت میگذرد لیکن چنان قوی میگذرت
 است شل سلطنت چهارمی با دو کن سلطنت میگذرد آن است که در لک مجلس شورای سلطنت میگذرد
 نیاشد و شخنی پادشاه چهارمی خواهش بزرگتر سے خواه سلطنت پکشند

یا مشروط و یا متفقه و یا مستبد (۱۵)

او جواب داد و در کن آوام مختلفه پستند و مناسبت سلطنت
برای آن متفقه است لذا از زمان مردم سرمال اخوب
اول مجدد اعطیه هم شد سلطنت را کن متفقه شده است
و برای هر شعبه از کارهای سلطنتی یک او اینه تمام کردند زیرا
هر چندین او اینه یک وزارت ترتیب داشتند یک نفس
نمیکنند وزرا داریم هست شخص پادشاه میش تاهم ادارات
سلطنت است و حق دارد احکام دنارت خانه بارگزاری قبول
پنند. فعلی وزیر حیدر آبا و چهار وزیر داریم.

(۱) وزیر بالیه - (۲) وزیر عدلیه و فتوحه میر-

(۳) وزیر خانگ - (۴) وزیر تعمیرات و نظیریه -

وزیر احکام راجحه ادارات خودشان را برای امور اداره
نمیکنند و بعد از اینها اوی فرستند خدمت
اعلیحضرت همیون نظام الملک آصفت جاه -

له نظیره اداره کوتولی -

از این قبیل مذاکرات بیلے ولق شد و دو نیم پهلو په مها منا
 می خواستند پروردی بخشنے نهار و پرخ برای شام ما را
 و نده گرفتند کمن بخود بهم را بقول یکنیم و خجالت کشیدم بهم را زد
 یکنیم لعذاب بهم گفتیم و چون در مشرفت حرکت مهیمه نمی داشتم پروقت
 می توانیم خدمت شما بر سیم هر شب و دروز که ممکن است را دز
 قبل از آن عرضیه عرض می کنم اطلاع می دهم
 مها منا رفته و ماهیم مشغول روز نامه خواندن شدم و یک ساعت
 پهلو پرای گوش رفیتم بیرون و بعد از مغرب پرسشیم
 در راه صحبت شتراء سنا خرین ایران و بیان آهد و یک
 اطلاع می گیرم از مها منا عاصل کردم آن این است که گفتیم
 در شتراء متنقیه بین اشعار بشکل پیشمنون نمی گفتند و لی و قبور می
 ایست رسمی پوطلقیه روگی و سعدی را که اشعار حاتم شیرین
 گفتند بود ترک کرد و اشعار بشکل پیشمنون دارم گفتند و لی
 سنا خرین چنان هزلقیه متنقیه بین را بتجدد پر کردند

همان گفت "همان شعر اے متوضیین در زمان سلاطین گوکانیه بند
نیستند و طریقہ شاعری خودشان را دران جات رویچ گردند و آنون
همان طریقہ در شعر اے هندجاری است در فارسی و اردو همان
طریقہ شعر می گویند"

از جملہ اشعار کے کہ در راہ وقت گوش خواندیم اشعار دلیل است
لکھا تفت اصفہانی در پاپ بلندی ہمت فسودہ است۔

خان پدر و دل بیشگان خارہ پشکستن پرست
شگ خانیدن پیدندان کوہ پیشہ دین چنگ
لسب با ونال عفتر پ بو سه پر دندان مار
چبہ با چکال تعبان غوص در کام چنگ
اذ سرستاں شیر شر زده دشیدن طیب
وزین دندان مار گزده نوشیدن شر نگ
تیره غولے روز پر گردان کشیدن خیریته
پیزرا لے دلبل شب پر گفتگونگ تناگ
طبعہ پر کردان پختشم از کام شیر گزنه

صید گرفتن بجیر از برتن غضبان پنگ
 تشنہ کام و پا پر هست در جوز دستگان
 ره پریدن بے عصاف شنگها با پا به نگ
 لشنا بستن شنگ از کلکب مو پر آب تن
 ثیهسا کردن پدید از خار تر بر خاره سنگ
 صدره آسان تربود بر من که در زم رام
 با وه نوشتم سرخ شنخ و جامه شو خونگ نگ
 چسخ گرد از هستی من گر پراز دگو بر آر
 دور با دادور از دامان نائم گرد نگ

باب ده

بعد از مراجعت از گردش نماز خواندم فرمدم در اطلاع
 تحریر دیدم چند کاغذ برای من آمده بس راخوا ندم جوا
 نوشتم ازان چهل کیه از اصفهان اذاقا شیخ عبدالرشد
 این طور نوشته بود مادر و حنفی مسدار دسته تی است

واعند سے است بیمار سعید کہ ازان دوستہ بود یہ تعالیٰ نے مرسید
و باعثِ انتشارِ نگرانی گردید پھر احیت - در این عیسید نور دزو
ما و سعید - ازان یا رمحوب نامہ بپرید و منوار قشید طولانیت
اسکے پار سعید - دلمشکستہ و جامشہ صبرم در پرید
لیکن آخر روز فراق تو بزرگم چو پسید ٹوپی بپار بپار اول شدگان چون خوشید
مرقوم شد رہایید کہ کئے عازمِ اصلہ ان سے کے شوہر
ایامِ احسان مزید (سعید اللہ)

من ہم جوابش را میں طور نو ششم
معروضنے وارو ریتیہ بجتت بود شہرا فت ائمہ پیر
نا نور و دل راستہ و رختود مر جہسا پادی کلکت کر زما پاد
نور دل در این ایامِ حید سعد و پسند و شغول پیریاں مہانی مجموع
و دوستی و دو دل و دم و مجال علیقہ پگاری کھتریہ نبود شتم
ارادت پر آن و چو دمی چو دیگان است کہ کلپو -

تو نہ را پھر ایا زمی و مستسم چوں محبوبہ انشا الہ اکہ لایا
بزوری زود کشمہ اگستمان آن محبوبہ مطلع چیز تو احمد سعید

دیر اقتحام و سرورم خواه با فرد - زیاده طنیل عالی مدد و دباد -

(عباس)

بعد از نوشتن جواب مراسلات خدمت مهان غزیر سید دیدم
دارد مراسلات پنجاہی رامطالله میکند تارسیدم - دعوی موداگر بحال دایل

یک دو مراسله را صحیح بگنیم ”
گفتم ”دچھ حضردارو“، یکی از مراسلات را این طور
خواند - کرنی - سلام علیکم - مزاج شریعت -

عنایت نامه چناب و حصل شد لفاظه یکی از دوستان من
رسید که متعلق شما چنین نوشتہ است آن راهنم ملفوظ نمودم
از پندروز بیار مشغول خط و کتابت بودم فرصت نشد بخوبیت
شما خط پیغستم - آن عرضی که کبراء ملازمت سرکار
نوشتہ پیش فقیر فرستادم و سخن نداشت یکی دیگر با وسخن
پیغستید خواهم رساند فقط خاکسار عطا حسین عقی عنده

مراسله مذکوره را بخوبی این طور صحیح نمودم
قدایت شوم میاعزیز سے شود - امیدوارم مزاج مبارک

اما لے بن اشند۔ تعلیمیہ جناب عالی زیارت شدہ پاکت یکے از
دوستان مخلص رسید و چیزے راجع بجناب عالی دراں پوو
ورجوف فرستادم۔ چند رو زبود مشغول مراسلات پو دم
و صفت نشد علیہ کہ خدمتِ جناب عالی بفرستم آن
علیہ را کہ برائے ملازمت دولتی نوشته پیش مخلص فرستاده
لو دید امضا، نداشت یکے دیگر برائے امضا را بفرستید خواہم رساند
زیادہ عرض نہیں۔

اخلاص کیش عطاء حسین
آقا کے آقا ب احمد گفت دو گرد تخت براۓ امضا نوشتن
صحیح نہیں؟ گفتم دو خیر اپنے را کہ سلطانین یا حکام ہم بزرگ
بدست خود شان پویں نہ آن را د تخت می گوئیں و در قارسی ہے معنی
امضانیا مرد است۔

کتاب بغلی را پیروں اور دو الفاظ تصحیح شدہ را تو شدہ کا غدر
و دیگر خواند کہ شخصے بفرزندش نوشته پو د این طور
برخوردار فلاں۔ مرہما است کہا بہت نہ فرستادی نہیں
از شما خیلے غصہ شدہ ام الپتھہ جلدی خط بفرست د این

را اینم پرسیس که فصل امال جایگیر با چه طور است. در اخبار
نوشته بود امال آنچه بر سات خیلی کم آمده است و نیز
نوشته بود در جایگیر یک شیر آمد و روسه اشخاص را گشت
و آنکه یکند لغیر را حنی کرد از این وجہ خیلی تشویش دادم. ویروز
بخدمت نواب صاحب رفتار مدردا و ام قبول شد از
کواییست پلهه پرسیس فقط

قبل از القیح پرسیدم جایگیر چه چیز است و از بیاناتش معلوم
شد پیش از استفاده بر سات را که خود فهمیدم باران است اگرچه
خیال من که کوام شیر هند همان شیر ایران است و
اگر یا طاپ پرسیدم از اشناهانه که کواد معلوم شد پیر را میگویند و شیر را
پیر نمند. از آنکه پرسیدم اشاره به رخسار شخص کرد. لفظ
از عبارت نواب صاحب معلوم شد و هنگام تواب
شخص مشخص مادر را میگویند پس مذکور اول به اوج
منی و در وزیر اذرع عذر شخص است با خدا چیزی به فقیر
یا عاجله و یا مقره پرده، لفظ داد و هنگام این است که اگر ک

پیش بزرگ می رود پیشکشی پا او می دهد آن را تدریس که گویند،
پس مراسله اذکوره را این طور تصحیح کردم.

نو حشتم فلان - تهتنا است مکتوب نه فرمادی دهن از
شما خیلے متغیرم البسته بزودی مراسله بفرست و این
را هم بنویس که زراعت امسال بیول ماچه طور است.
وروزنامه نوشته بود امسال آنجاییان نخیل کم آمده است
و نیز نوشته بود در بیول ایک هر آمد دو سه نفر را کشت و
صورت یک نفر را زخمی کرد از این جهت نخیل تشویش دارم
و برداز خدمت آفای نواب رفتہ پیشکشی دادم قبول شد
از حادث شهر بنویس - زیاده مطلبی نیست.

و قدیکه کلمات تصحیح شده را در کتاب یادداشت خودش
می نوشت و گفت چرا اشخاص را تبدیل به نظر کردید گردنظر
بعنی پست نیست - ؟

گفتم در فارسی نفر یعنی شخص است و تصحیح است
از جمله چیزی که از تکمیل مهارت فهمیدم این بود که همیشه جمع را

جاءے واحد استعمال میکر دشائی مے خواست بگوید وہ کتاب
 مے گفت وہ کتابا دیا مے خواست بگوید چہار درخت سیکفت
 چہار درختا و حکلنا۔ من فہیم کہ در فارسی ہند معدود راجح
 استعمال مے کنند بچکس فارسی ایران کہ ہر وقت با عدود معدود
 مے آید آن را واحد استعمال مے کنند۔ ساعت چهار شب شد
 شام اور دن خور دم قبوہ و غلیان ہم اور ذمہ دارے دیگر صحبت
 کرویم و من خدا حافظے کروہ ز فتم اندر ون۔

پاہب پاڑو ہم

فردا صبح زود آدم پیروں دیدم مہان دیوان حافظ درست
 دار و عشنزل ذیل را مے خواند۔

ایں چہ شوراست کہ در دو بترے مے بنیم
 ہمہ آفناق رُزا فتنہ و شر مے بنیم
 ہر کسے روز نہیے مے طلبہ از آیام
 علت آن است کہ هر روز بترے مے بنیم

ایمان را ہمہ شریت مغلاب و فنہ است
 قوتِ دانا ہمہ از خونِ جگر مے بنیم
 اسپتہ تازی شدہ مجسر وح بزریا لان
 طوقِ ذرین ہمہ در گردن خرمے بنیم
 دختران را ہمہ جنگ است وجدل باادر
 پسران را ہمہ خواہ پدر مے بنیم
 عیسیج رسمے نہ پراور پراور دار
 یعنی شفقت نہ پدر را پسر مے بنیم
 پندِ حا فقط بشنو خواجہ پروئیکی کن
 زان کم این پند پر از در و گھر مے بنیم
 من ہم رفتہ شستم و مشغول تصحیح مراسلات کتاب پنجابی
 شدیم - غلیان خواستم پیش خدمت او رد تو دیدم پیغمبا رسیش پران
 خندہ است ہرچہ بیخواہ خودداری کیندی تو اندر فوراً قلیان ادا
 و عوضیں ایکہ بدو پامیں اطاق باستد تند رفت پیرون و پی خندید

سلیمان آواز خشدہ۔

صدارے خندہ اش آمد تو۔ صد اپیش کردم آمد تو گفت
 ”وراست پکوچ رے خندی بے والا کنک نے خوری“
 گفت ”آقا! امام صاحب را صد اپیش پر سید
 تقضیل راعرض مے کن“

آقا کے آقاب احمد حرف مرا باپیش خدمت شنید
 امام صاحب را صداراً و آمد۔

آقاب احمد پسرہ چہ خبر است بچرا اُو مے خند مڈ“
 امام صاحب ”آقا ہاسپری فروش دعویٰ مان شد“
 آقا کے آقاب احمد دخوا کردن کہ خستہ ندارد“
 پیش خدمت گفت ”آقا! امام صاحب خیلے میل فلفل
 دار دفع از ما پر سید فلفل فرنگی در بازار ہست؟“
 گفت ”فلفل فرنگی قزم کہ نیست“ شے پر ہست پر اسے اینکہ
 مردم مے خند ترسی مے اندازہ سپری فروشمہا مے آور نہ لے

سلہ گلک ضرب۔ ٹھہ فلفل فرنگی فلفل سپر و قزو۔

ٹھہ ترسی را درہند آچار گوئند۔

پرسیده "سیرے چند است" ۱۱

گفت "یک سیر کر تیتے مداروده سیرش سه شاهی است گویا او سیر حیدر آباد فنید که پیش از ره سیرهاست و اصم غنیم که می خواهد پردو بجز دو آن خودمان برایش نمی خردیم حالاً ناظر میگویی سبزی فروشش نمی خواست امام صاحب را از نظر نگذشت اما امام صاحب با سبزی فروش گفت پوچش بیام حرام زاده" ۱۲

گفت "چشم اخشنش داو" ۱۳

پیش خدمت گفت دو به سبزی فروش گفته پوچش یک شاهی را بسیر سه سیر و کسر سه فلفل سبزه سبزی فروش هم بساید سیر این کشید و داد امام صاحب گمان کرد سبزی فروش کم داد پرداز گفت بیام هستی خیلے کم دادی او هست خیلے بدش ام کیک مخشن بیام صاحب داد اوقات داد

سله ناظر را در ہند خانمان خواسته

لئے شدہ سبھی فروش گفت حرام زادہ و اگر ناظر زرسیدہ بود
امام صاحب خیلے کتاب مے خورد۔

پہلی خدمت گفت ”پسراہ الذنگ“ خرمن پہشما اور مہما
نکفتم ”انگذار یہا“ امام صاحب پر گذرد ہرچہ مے خواہ برائش
بیرون چرا غلفل پر ایش کم مے بروید؟“

گفت ”اوَاقا! بسِر مبارک شما ما تقصیر نداریم ہر روز ہو اوسیکو یہم
ہرچہ مے خواہی گنجالت نکش ہر روز پر ایش باعث ندا غلفل
کو بیدہ مے برویم خروش خجالت کشید پا نکفست غلفل فتنگی
مے خواہم تقصیر را چہ چیز است؟“
گفت ”اوین دفعہ بجشن اگر کیم دفعہ دیگر ہے پھر خربت
ویہم نہیں“۔

بعد ازاں او اقا کے آقا پ احمد پریسیدم ”بے ایان

لٹھ الذنگ طویل اقامہ۔

لٹھ دیدم نہیں (مطلع رجاء درہ) است بیشی اگر دیدم منزے سخت مے دیدم

ورفارسی بہت درجہ معنی دار وہ“

گفت ”معنی خاکین استعمال سے شود ایماندا شخص میں
رامے گوئید“

گفتم درفارسی ایمان معنی دین است و بلے ایمان
بعنی بلے دین۔ پہ تین شخص پر ایرانیان بلے دین یا بلے ایمان
لکھن است از ہمین جست پود کہ اوقات سپری فروش
خیلے لئے شد اگر امام صاحب پر او مے گفت کم وادی یا
چیاشت کر دی ایں قد رستغیرت نے شد“

بعد پر سیدم ”حرام زادہ درہند درجہ موقع استعمال میشو“
گفت ”حرام زادہ معنی پسیار پرے ندارو۔ عموماً اریاں
پر توکرہ این لفظ شخص مے دہند۔ عوام ہم بحمدیگرہ این
شخص مے دہند“

گفتم ”در ایران نے شود پر کسے حرام زادہ گفت از جملہ
فعشہاے خیلے پر ایران این لفظ است۔ اگر شخص غیوری

سلہ ارباب مولے امام۔

این لفظ را بخوبی ممکن است گویند که را پشت دویا جان
خودش را تلفت بگند^{۲۷}

بعد از امام صاحب گفتم «فرزند اهر و قت برای خرید
می روی کیه ازا و مهارا بهمراه پیر و اگر آتفاقاً که په تو پیر
گوید پیا په آدمهای من خبر پرده پدرش را در می آورند
پس از آنچو پیشود که خدا می خواسته کتاب پر نماید»

بعد از علی رضا پیگی پیش خدمت گفتم «برو به سپری فروش
گو خوب حق تک ده ساله مارا بجا آور و دی می خواستی همان
هر آنکه بزندی - تقصیر ما است که ده سال است از دکان تو
سپری می خرم - گیرم امام صاحب همان من نبود غریب که پول
همان ایران که بود این طور همان نوازی می کشند؛ صریح
چه او گو او گردیگر از این فضولی پس اگر دی پرست رامی سوزانم

^{۲۷} پرستش را دی می آورند اصطلاح است یعنی اثرا می ساخت

می داشند.

^{۲۸} افضلی کار پیر و داد.

^{۲۹} پرست را می زانم اصطلاح است یعنی اثرا می ساخت می داشم.

بلو اگر دیگر چنین الفاظی فتاوی و اذ ادمیم می کسے بتوحش
 پیدا هد او را بایار پیش من اگر با یاد تنبیه ش کرد خودم می کنم
 امام صاحب بیچاره زبان لئے داشت حرنه از وہیں
 در آمد و گیر تک زدن یعنی چه اگر بنا باشد ہر سری فروش
 و بقال و شقال تک بزند پس نظیمه چه کاره است بسته
 چه کاره ام ناظرا صد اکن ۔

پیش خدمت ناظرا صد اکر دا مد گفتتم در ناظر اگرین
 بارک الشد امر و خدمت کردی سختی خلعت هستی ی پچا گیو سید
 از امروز یک سرداری بیا و زند ۔

یک سرداری از امروز آور فدر گفتتم اند اخشد رو دوش
 ناظر و گفتتم در ناظر امروز روزے مر اپیش همان سید کردی
 خلعت دادم اگر خدا سے نخواسته تو انجا بودم و امام صد
 آنک می خورد نیز چو پ پست می کردم رو بید پ کارتان ۔

سله شقال تابع محل بقال ۔

۳۰ سرداری را در ہند اور کوت گویند ۔

سله لو کون نرم کردن ۔

ہمہ رفند و مہان القاطح حر اهزاده و بے ایمان را نوشت
 و دو سه تا کا غذ حشم تصحیح کردیم و بعد مہان گفت و پسها
 وقتیکیہ شما تشریف میے برید اندر وون من تا د ساعت میگری تشنیم
 و در کتاب پسیاحت نامہ ایران خودم و اتفاقات معتمہ ہر روز را
 میے نویسم مہنوز خیلے چیزیا در ایران است که ندیدم اگر میل
 دارید امر و زبردیم وزارت خانہ هارا سیاحت بکنیم یعنی
 گفتم "بیار خوب ولے خوب است اول اجاتی ازو ضعی
 سلطنت ایران برائے جناپ عالی عرض نکنیم تا قبل از
 دیدن وزارت خانہ از حالت آنها مطلع بشویم"
 گفت و من تاریخ ایران را خوانده ام و درین سفر ہم اجاتی
 از حالت آن پرست اور وہ ام ولے یقین دارم از سیاحت
 جناپ عالی ہم فوائد کلیہ خواہم پروردی
 در اشنا کے لفکتو کے ماچند نظر از دوستانے کہ روز
 سیزده پدر سر شیخ علی دشاد عبید العظیم ملاقات شد
 برائے دیدن دوستی ہندی من آمدند و مشغول لفکتو کے باوجود

شدنی کے ازایشان کو حاجی شیخ احمد نام داشت
 رُگفت "من در سفرگاه از راه مصر به بیهی رفتہ از آنچا
 با ما شین تا لا ہور رفتم۔ بسیار کے از علما و بزرگان ہند
 را ویدم ہمہ فارسی میں داشند و لطفِ ایشان
 قدر کے خشن است مثلاً کاف را مثل ما شدیم
 لطف نے کنٹید قدر کے شبیہ بگاف ادا می ساخت
 و مر (accent) را کہ ما پہ چڑہ (syllable) اول گلمہ
 می دیم و رہت دہمیشہ پہ جزو آخر می دہند مثلاً
 و لطف۔ رفتم مادر اپر ف و ایشان پہنم می دہند و
 گلمہ یک چڑہ دار و مادر اپر حرف اول می دهم ایشان
 پہ حرف آخر مثلاً و لطف۔ وقت مادر اپر دا و ایشان
 پتا می دہند دیگر این کہ انون آخسر گلمہ را ظاہر
 می کنیم و ہندیان اغلب نوناے آخر راغنہ می کنند مثلاً
 می گوئیم جان و ایشان می گویند جا ہچنیں لفظ خان
 را خاصے گوئیں دستے دا نم سبب فرق میان فارسی

و شما چیست؟"

آقا کے آفتابِ احمد گفت "وہندیان ہنوز متفق نہ فرق
میان تلفظِ فارسی ایران وہت نشدم۔ و لئے تازگی پر
مدترس ایرانی حیدر آباد ما فارسی را با اردو مفت بالی کر دہ
قواعدے کے برائے تلفظِ فارسی جسدید ایران پسید المودہ
خدمت بزرگے پر تلامذہ فارسی ہند کر دہ است۔ میں قبل
از سفر ایران آن قواعد را خفظ کر دہ بود تے یکے ہمان تلفظ
کاف است کہ فرمودیں۔"

دوم۔ مسلم نون آخر کلمہ است کہ بیان کر دیں۔
سوم۔ در زبان اردو فتحہ نیت۔ عوض فتحہ اعرابی تلفظ میکنیں
نه فتحہ است نہ فتحہ و نہ کسرہ مشاً اگر تلفظ اردو کے لفظ
من را در حروف انگلیسی بنویسیں (mun) میں شود و تلفظ
فارسیش (man) کے گرد۔ تلفظ اردو کے کم (kum)
و تلفظ فارسیش (kam) میں شود۔ تلفظ اردو کے کم
و تلفظ فارسی آن (raftam) و تلفظ فارسی آن (raftam) است و حکم

تمام حروف کے فتحہ دارند۔

چهارم- واو ویا کہ در فارسی ایران معروف خواندنے می شود
در فارسی ہند اغلب مجھول تلفظ می گزند۔ مثلاً تلفظ
ایران دیر (deir) است در فارسی ہشد (der) تلفظ
زور (zur) در فارسی ہشد (zoh) است اگرچہ
شعر اکے ایران بعضی از واو ویا درا مجھول می داشتند ویا
آنها واو ویا معرفت را قافیہ نئے پنڈندوںے در تکمیل ایران
واو ویا رعموماً معروفت انہ-

پنجم- در ہند الف را مثل فتحہ دارا تلفظ می کنند
یتھم این می شود کہ در تلفظ الف درہن نیلے باز می شود
و در تلفظ ایران درہن کم باز می شود۔ مثلاً اگر ایران قلچان
را در حروف انگلیسی بسی اوریم (jan) می شود و در
تلفظ ہشد (jan) می گردد۔

ششم- ہر کلمہ کہ در فارسی ساکن الوسط است در اردو
تھجک الوسط می شود مثل وقت کے تلفظ فارسیش (vikt)

و تلفظ هندش (wuckut) می شود. و بالعکس ہر کلمہ در فارسی متعدد الوسط است و در هند ساکن الوسط نمی شود مثل لفظ تلفت که تلفظ ایرانی آن (tala f) تلفظ هندی مثل (wasat) است و مثل لفظ الوسط که در ایران (tal f) و در هند (was t) است.

ہفتم و تلفظ فارسی واو- مثل حرف (۷) انگلیسی از و ندا نهابے بالا و لب زیرین ادامے شود و در هندی مثل حرف (w) انگلیسی ازو لب اوامے شود.

ہشتم در فارسی ایران بائے که جزو کلمہ نہست مکسور است و در فارسی هند مفتوح مثل لفظ بچا- بچا- را ایرانیان (be ja) و هندیان (baja) گویند بچشم- را در ایران (be chashm) و در هند (bachashm) گویند- اگر بعد پارضمہ باشد و را ایران آن را ضموم ہم خواسته تلفظ- بگو (bag oo) و تلفظ بخور (bokhor) است و لے در هند عجم آپار مفتوح خواسته-

نهم- ہر کلمہ کہ آخر شش ہا رجھتی وارداہل زبان اقبال
 آخر شش را مکسور خوانند و در پشت مفتوح مشدلاً گفتہ
 در ایران (gofte) و در پشت (gofte) خوانده میشود
 و- رفتہ در ایران (rafte) و در پشت (rafte) متفظ می گردو-

دهم- ہمان مسئلہ مد است کہ فرمودید " "
 مہماں تا قریب یک ساعت نیم صحبت داشتند و گفتند
 سو یگر باید در در سر را کم کرو گفتند خدمت شما باعث نہ است
 است یعنی در درستیت " بعضی از ایشان مارا برائے
 شام و شار و عده گرفتند و لے عذر آور دیکم کہ فرمان حركت
 نہ تو یک است و کارہم زیاد است و لے بازو دید خواهیم کرد
 گفتند آقا را شاره پہ آقاب (احمد) راہ نگاہ پدارید نگذارید
 پہ این زودی تشریف بیند " گفتم و داگر خودم سفری
 خودم ہر طور پر آقا را نگاہ می داشتم کیم کذا شتم باین زودی
 پر زند- حال ہم کسے نبی دام مقدر حیضت- شاید ما نبی شدیم

آن وقت آقا مجال خواهند داشت که طهران را درست
سیاحت بگذارد، مهمنا تشریف بودند نیم ساعت پیش
صحبت کردیم و نهار خوردیم من رفتم امروز مهمنا
هم استراحت کردند.

پاپ دوار و هم

بعد از ظهر آن روز در امروز کار پیدا کردم نمکن بنویسد
چهار ولت پایا هم برآمده مهمنا عذر خواهی پیغام فرستاد و مصمم
و گفتم اگر سیل دارد پاپیکه از او و هماسوار شده بعنه از
پاقات شهر را سیاحت کنند ساعت سه بخوبی چاپ خود فرا
وسوار شدند پنجاه از مغرب پر گشتند من هم عصری پیاده تماش
خیابان الماسیه رفتم و پر گشتند یک ساعت از شب رفته
بهم رسیدیم دیگر دیوان حکیم تالی را مطالعه میگند اشعار
ذیل را که در باپ تحریر است برآمده بند و خواند.

بسکم شنیدی صفتِ دوم و چیز	خیزد بیا همگ سنا فی به بیان
---------------------------	-----------------------------

آهمه دل پیش بله حرص محل
 پاے نه و شریح پریستم
 زرنه و کان ملکی زیر دست
 رسته زرگیسته باقی مکان
 بووه چویست بچه درسته باز
 زیر استم کرده زاقیم شک
 کرده قناعت همچنین پسر
 کرده پراعت همه ترگیب عقل
 یافش سخنایان بند
 روح ایمن داده بدستش از اکبر
 حکمت و خورشندی داشت بیست
 گاه ولی گوید بہت او چنان
 او زیسته فارغ و آزاد و خوش
 خشم پر اعدا ش بود است بیچ
 آهمه جان یابی بله کرمین
 وسته ز دلک پر زین
 خرثه داس ب فکلی زیر زین
 جسته ز تیپه شهور و شین
 آفک از جند ب حبل لشین
 آ پهان خاوه عین القین
 در صد ف گوهر و حش دین
 در حقن نکته نظرش برین
 در هوش چهرا کشایان حین
 داده پ مریم زرده آستین
 آ چند دلک و مکان دمین
 آگاه عدد و گوید بہت او چین
 چون گل و چون سوسن چونین
 چشم پار و ش نمید است پین

بعد فربودند و اشاره اللہ فرو اصح پر سیاحت وزارت خانه

مے رویم امشب از وضع سلطنت حالیہ ایران صحبت پداریم۔
 افستم و سلطنت قاچار یہ در ایران این طور پر کہ امور را صحیح
 دارہ قانون مکتبی نداشت و تکلیف نیچ کار کن دولتی میں
 پنونہ ہیئت حکومت دولت عبارت پو داشاہ و صدر اعظم و
 حکام و لایات و صاحب منصبان نظام و پرس رئیس یک
 ادارہ یا حاکم جائے مے شد عقلش قانون ملکی بود ہر کارے
 کہ رضاۓ پادشاہ در آن پود و مردم ہم زیر پارے رفتہ میکرد
 وہیں کہ آن رئیس معزول مے شد و رئیس دیگر منصب تب تیبات
 او ہم ہم مے خزو۔ از این جہت کا یک ادارہ یا حکومت
 دایم در نظر یہ و تبدیل پو۔ کرویدہ شد در یک سال
 در شهر کے عدل انوشیروانی جاری بودہ است و د سال
 دیگر ظلم چاچی۔ اگر حاکم عادل بود عدل جاری مے شد والا

له رئیس ادارہ بزرگ ادارہ است۔ این لفظ در ہند بمعنی پادشاہ غیر مستقل
 مستقل است و ہر سلطان غیر مستقل بہر رئیس خواهد۔

ظللم شائع می گشت سلاطین ما فضایح حکیم سیاستی ای عدی
ر علیه الرحمۃ را فراموش کردند که می فرماید

که کردند بر زیر دستان ستم نه آن طشم بر زیر دستانی بماند جهان ماند و او با مظلوم پفت که در سایه عرش وار و مقر و هر خسرو عادل و نیک را نهند ملک و رچبہ طالع که خشم خدا است بیدار گر چو باشد ضعیف از قوی باش که سلطان شبان است دعای گله شبان نیست گرگ است فرمایان که باز زیر دستان ستم پیشه کرد همکو باش تا پنهان گویی گشت	خبرداری از خسرو ان محجم نه آن شوکت و پادشاهی بماند خطایین که بر دست طالم پرفت خنک رو ز محشر تن و او گر بقوه می کنیکی پسند و خذل چو خواهد که ویران گند عالم سیگا لند از نیک و ای خذل حرام است بر پادشاه خواب خوش می از ار عالم پیک حزول چو پر خاس پیشند و بیدار او تو بد اینجام رفت و پهاند پیشه کرد چو ای که نفرین کنند او پشت
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

بارے مردم از ظلم حکام عاجشر شدند و دو عملی اگر قشنه

و نجیلے اعلماء را رادت و خلوص ہے ایشان بخود نہ تابہ و سیلہ
 آن علما ظلم سلطنت را قدر کے کم کیپتند۔ ایشان ہم کہ اقبال
 مردم را بخوبی شان دیدند اور عطا ہائے کر فرد کو در شریعتی سلام
 برائے ایشان مقرر تر کرنا شد اذ ان جملہ خواندن علم فتنہ را
 سببہ و صوبہ پھن و کشف و کرامات حبیلہ و اذند و گفتند
 عالم ول مردم است و مردم تھے تو ائمہ آپ بروں فتوادوں
 علما بخوبی نہ کم کم نفع و عمل ازیاد شد و خاتمه ایشان پناہی شد۔
 برائے دفعہ ظلم دو لشیان دو ایشان محبوب و بودند احکام علماء را
 مجھ سے بدارند۔ اگرچہ بسیارے از علما ہم مردم را می چاہیے نہ
 و سرطانہا سے خود شان کلاہ شرعی می گذاشتند و لے چون
 خرج ایشان کم بود و ظلم افراد تھے کر فرد۔
 کم کم بواسطہ ظلم اعضا سلطنت خرج دولت پیش اوز خلشد
 علاجیش را این طور کر فرد کہ اشکر را کم کشند قوت دولت

سلہ چاہیے ان غارت کردن۔

کم شد و مردم تو انتخاب پادشاه را مجبور به تغییر وضع سلطنت کیل
سلطنت مشروطه کم عدل صرف است ناینست اعضا سلطنت
ظاہر آقتوں مشروطه بخود دلے باطنًا مخالف یو و نہ جمعیت
از علما راهم فتحیدند که مشروطه نفوذ نیاسی ایشان را کم
خواهند بود با دولتیان هدست شدند لئے گزارند اصلاحات
مشروطه پیش رفت بکندا ز این جهت است که شش
سال است مشروطه دار شده و هنوز خرابیا لے سلاطین
سابق قاجار پر اصلاح نکرده“

اقا کے آفتاب احکم نظر دو اگر رجوع به تواریخ ممل و نیکنیم
می بینیم که اصلاحات مشروطه تدریجی است در ابتداء
آن مردم و خوب می شوند و خوب مخالف ہمیشہ رشته اسے
حزب موافق را پیش می کنند تا سالمان می گزد مردم عادی
پس مشروطه می شوند و ہم تحریک شده اصلاحات می کنند
شش سال چیزی نیست تا وہ سال ہم اگر ایشان نتوانند
اصلاحات کیشند دیر می شود آخر خواهند کرد“

لکن قلمون "صحیح است. ولے حال ایران را باحال مل دیگر که در
 قدیم مشروطه یا فتنه قیاس نئے شود کرد. آن مل دشمن
 خارجی نہ اشتند و دشمنی داشتی ایشان کم کم بدل بدستی
 شد اما ایران از اشتباہات سلطنتی قاچاریه درسیاست
 و تعلقات بین المللی طورے واقع شد که باید خیلے زود
 اصلاحات بگشتد و الا دو چار اشکالات سخت خواهد شد.
 حالا کم سلطنت مایلے فضول پیدا کرده است

خدا رسم پکنند"

آفتاب احمد و خدا بامسلمانان است نئے گزار دما
 ولیل پشویم"

جواب دادم "خدا نئے خواهد ما ولیل پشویم ولے اخونا
 داریم خودمان را ولیل می کنیم لَّهُ لَا يَعْلَمُ مَا يُفْتَنُ هُنَّ
 حَتَّىٰ يُغَيِّرُ وَ أَمَّا كُلُّ أَنْوَاعِ الْفَسَادِ

سلطنت فضول کے است که در کارو بگرے مد اخلاق بسیبا کند۔

همان گفت و حالا بپرما نیم مشروطه ایران چه وضع است
 مثل مشروطه انگلیس است یا طور دیگر
 گفتم دو عین مشروطه انگلیس که نمی تواند در ایران جاری
 بشود زیرا نه ب و رسوم و عادات با غیر از مال انگلیسها است
 مشروطه ایران را از اروپا گرفتهند و لی تغیر واده موافق فرانج
 ایران شر ساختند - فعلآ مشروطه ما این است که سلطنت
 هنگارت از وقوه است (۱) تقدیمه (۲) مجری پیش
 شورای ملی و مجلس مخاکوه مقدمه است و شاه وزیر از
 توکه مجری هستند هشت وزارت خانه داریم -

(۱) وزارت مالیه - (۲) وزارت عدلیه - (۳) وزارت داخله
 (۴) وزارت چنگ - (۵) وزارت امور خارجی - (۶) وزارت
 معارف - (۷) وزارت فواید عامه (۸) وزارت پست و تلگراف

له مجلس سنای دارای اعیان - این فقط فارسی است بعنی روشنی دلے از
 فقط سیاست فرانسوی پرداشته شد -

کا پہنچہ وزیر اعظمیت از رئیس وزراء روہشت وزیر است ”
 مہان پر سید ” حکام و لایات راجہ وزیرے معین میکند ”
 لفظ ” ہر حصہ از ملک کہ در آن حاکم کے سے روداگروارے
 چند شہر است آن را ایالت میں گویند و اگر کب شہر وار د
 آن را اولادت میں گویند حکام ایالات و لایات را وزیر
 داخلہ معین مے کند ”

بارے از این قبیل سوال وجواب میان من و مہائم خیلے
 واقع شد تا ساعت چھار شام آور دن خوردیم و بندہ حندا
 حافظے کردہ رفتہ اندر دن -

پاہنچہ

صحیح در اندر دن کار داشتم چاہے ساہمان چا خوردم
 چمار ساعت پہنچہ ماندہ ادمیم پیرون اسبہمازین کروہ حاضر
 یو و نہ بیا مہائم سوا شدہ اول رفیقیم وزارت داخلہ خود وزیر
 داخلہ آن روز نیا مدہ یو و مہائم را ہم معاون وزارت خدا خل

معزقی نو دم - او را رات متعزز داده آن وزارت نشان مهاجم
 وادم قریب یک ساعت و نیم طول کشید پس از وقتی
 در ازدیاد عذر دلیله - و پیرالملک وزیر عذر دلیله موجود بود آنها
 از این جمیعت سرش بود که متأسف نمایم پرسیدم او را
 ملاقات پنجه همان او را رات وزارت را مفضل دیدم آنها
 پسند نمایم بود - می گفت «خیلے از نیسا که در
 محله های عذر دلیله نشسته اند از علم قانون بے خبر
 بینظیر می آیند» -

گفتم «صحیح است لیکن چون ابتداء کار راست
 پس از این اسکان ندارد و چون قریب ظهر بود پرسیدم
 خانه نہ سار خود دیم و دیواره سوار شده وقتی وزارت خانه ای
 دیگر را هم دیدم - در وزارت چنگ خود شما بهراوه فرمان فرمای
 وزیر چنگ بود نمایم را با ایشان مُعترضی نو دم - خیلے
 خوشحال شد و با ایشان تقدیر می ساخت که وینگلت
 دو خوب است آقا (اشارة به همان) را بسیار بید خانه

اما مفصل صحبت پدر ایم ^{۴۴}
 گفتم "ما هر در بین تزویجیها اراده سفرداریم اگر فرشتگی
 یقیناً خدمت حضرت والاشر فیاض می شویم" -
 سه بفردو ب پرسشیم خانه چاپے خود ایم و من رفتم انزرون
 خیال کردم به کتاب یادداشتیم رجوع بکنیم شیخیم از رو ترا طاقات
 با محابا تم تا آن روز چه قدر الفاظ یادداشت کردم و یم ما شاهد
 خیلی شده است - و در لام گفتم در اگر الفاظ گذاهم به هست بعنیت
 اردو را خیلی زود یاد خواهیم گرفت آنایم یادداشت من
 نقص دار وزیر امن الفاظ فارسی هست در یا اردو را نوشتم
 و مفت ابیل هر لفظ آن لفظ را نوشتم که در فارسی ایران مستعمل
 است و لئے و ناشتم و را اردو جا بے آن لفظ فارسی ایرانی
 چه استعمال می کند اذ این جست شب که پرسشیم بروانی
 مطلب را چه میمان عرض کردم او هم فرمید که یادداشتگی میں
 نقص را دار و لستند اهرو رفیتم در اطاق حکمرانی چه بیرون
 کاغذ بیرون آوردم چند ول ترتیب و اراده پیشورت ہر لام

الفاصلہ را کہ سچے خواستہم پیدا کر دہ نو شیتم۔ درج ذیل است۔

الفاصلہ فارسی مشہد	معادل فارسی ایران	الفاصلہ فارسی ایران	معادل اردو
دالی	دالی	گافت	گاما
ما مو	دالی	ما ما	دالی
عزم	غرض	غرض	غرض
ذہب	ایمان	امانت-وین	ایمان
رفتار	سلوک	احسان	سلوک
حصا حصہ - مالک	سرکار	دولت	سرکار
سینیس	ستر	کنکاش	مہتر
خوشی	شادی	عروسی	شادی
سفر	غريب	قیصر	غريب
سردار	امیر	مشمول	امیر
ایک بچہ ہے	اتصال	مرحوم شدن	اتصال
دوسری بچہ ہے			
متداول	بڑا بڑا	درست	بڑا بڑا

معاول اردو	معاول فارسی	الفااظ فارسی این	الفااظ فارسی مہند
چھپیر الیک بستہ پر لیٹی جاتی ہے		پاکت	لفافہ
پانچ لاکھ	کرو	وہ طیوون	کرو
دو ہزار چین ہوتی	ہنوا	بڑو	ہنوا
قیمه	بر طبلہ	پکو	بسانی
سوٹا	نہ	چول	زر
مشتمل	خراصہ	ضایعہ۔ بر	خراب
سینگی لگانے والا	چکام	دلاک	چجام
خسم	مشسل	زراحت	فضل
کارڈھا	غلیظ	لشیفت	غليظ
آج	افسر	صاحبہ۔ شش	افسر
مرغی۔ پرندہ	غش	خوس	غش
کسی کو یہ کھونہ ز	تواضع	ہمان نوازی	تواضع
میستری	سوار	پشتا	مسار

معاول اردو	معاول فارسی	الفااظ فارسی یا ان	معاول فارسی	الفااظ فارسی یا ان	معاول اردو
چھوکے والا دروازہ یا کھڑکی	پیارا	عزیز	خوش	قش	چبھرہ
عنکلاب	مقت	گلاب	پیشکشی	خیش	کلاب
چھوکا	تخت	نذر	نماشتا	نذر	نماشتا
توختہ ڈانگہ	عیب	ناشنا	نمادق	نمادق	نمادق
پالا	پرست	نمداق	شوفی	نمسان	برفت
شہر کا دروازہ	دروازہ	برفت	ضرر	ترجح	در
پشاہوارہ استہ	فرض	دواں	ایوان	دواں	دواں
پیر	زحمت	تکلیف	شیر	تکلیف	شیر
ختت یا خوبی	مندی	شیر	کرسی	مندی	کرسی

الفاصل فارسی هند	معادل فارسی این	معادل انگلیسی این	معادل اردو این
کاشا	پارسی	تاشا	کچھشا
تشریف	سترن	تقریب	کٹر
کلر	رخسار		سر
دشمن	میلٹری		حرودتہ پا احمداد
ماخوش	ولٹنگ	پشتمن	چمار
محقق	عیلان	حکم	ڈیبا
پیالہ	نگان	پیالہ	کھوری
سیاہی	ٹرکب	سیاہی	رٹگ سیاہ
روشنی	ھرگزب	روشنی	روشنی
اسٹھنے	اعلان	اسٹھنے	شهرت
باسنده	سکن	اسٹھنے	چھوٹی کتاب
رسالہ	نجلہ	رسالہ	چھوٹی کتاب
دستخط	امضا	دستخط	یاوشانی پڑپے حاکم
			کی کھنچی ہوئی چتر

الخطاط فارسی هند	معادل اردو	الخطاط فارسی هند	معادل اردو	معادل اردو
مشپھوط	مرتب	مشک	مشپھوط	مشپھوط
لاش	ایک مردہ جانور	لاش	لش	لش
روزگار	روزگار	روزگار	روزگار	روزگار

ساعت چهار گنهم شام بیاورد مر قیم و اطاق عنده شام خود ریسم و گشتم در ارسی نشستیم قدرے محبت و خیتم ساعت رفیع خدا مانفشه کرده روشم اندر دن -

باب چهار و هم

صح آدم پیرون و همان گفتتم در امر و زینهند هم حل است
 پایه مال پاس که شیر از دید ایام پهار است ہوانہ گرم است و نه
 سرد اگر سواره پر دیم پهترانه کجا و داست " بعد از مشورت قرار
 گئیں شد که من و همان سواما پهسا کے بندہ بشوکم و برلے
 پداری و مفرش مال چار دا دار کراچ گتیم چون ایام پهار پو و
 درا چنوب هم اس کے داشتم ہر روز تا کنہ در حرکت است

لندن خودم گرفتم کار و انسناه مان فوراً فرستادم رفت و پنج قاتراز
چیلو دار گردید کروز قرار قاطری دوازده توان بیعاو داد و یک
جفت چوال هم از چار داد و گرفت. بعد از مراجعت فوراً من
رفتمن اندرون اسپا به ناس سفر را ملاحظه کردند و یک پر و قبل متقل
و هزار پیشہ و سماور سفری و تنهای شدی بینی چشم گرفته و سازنده
آسمه را در یک اطاق گذاشتند پوند دیدم و دلم برا سفرگذشتند
ظاهر که آدم پیروزی پنهان گرفتم و امر دز عصری پیروزیم بازار بعضی
چیزها که برای راهنمایی من لازم داریم خوبیم. چنان عازم سفر
پوچیم شدی بیهی خیال که اگر موافق تدبیر من شود تقدیر بر سر نهاده و بعد
از آن برای چیزها که باید بازداریم مشورت میکاریم. بعد پنجه
رفتمن اندرون بپرسیم از بازار چه باعث خود و ممان هم قدر رے در او شنید.

له کیه بشی بزرگ است. ۲۰ دیگر دیگر بزرگ است که در جهان آن خلاف
دیگر برای سفرے گزارند. ۲۱ تبلیجی مایه قیلان و اسماه آن است.
۲۲ هزار پیشہ صندوق کوچک است که در آن خانهای کوچک برای
اسباب چایه ولار می سازند. ۲۳ تبلیج طرفت آب.

دو ساعت از طہر گذشتہ صد اسے شیلکھا سے پیا پے لفڑ
 را شنیدم آدم تو سے چھاٹ بیروتی مہان ہم اپنا بود ویدم صد
 تو پہم خرید شد مثل اینکہ جنگ سختے دریک گوشہ شہر خاری باشد
 ناگاہ صد اسے ترکیدن یک نارنگ ک آمد خواستہ ارا پہ لڑہ درآور و
 من دست پاچہ شدم کہ چہ قیامتے برپاشدہ آدم ہمارا صد ا
 کردم بفترتم بیرون خبرے پیا و زند ناگاہ ویدم یکے از آدم ہما
 کہ بیرون بود نفس زمان آمد گفت د آقا ایقرا پید و بخان
 را پہندند و تفکیم کارا ہم پیدا پوریم پشت پام را سفر کر دو
 پشیتم شایدہ لیکن محلہ ہم حملہ ہیا و زندہ
 گفت د مگر چہ خبر شدہ استا ”

گفت ”خوب اعتدالی و مجاہین آنسا در پاک
 یعنی السلطان متری سردار ملی جمیع بشدند دولت دار و با
 ایشان مے چلدا“

مہان من از شنیدن بیان تو کر خیلے ترسید و نومن

کرو گفت و دلماں اچھے ہایکر دیو یونک

گفتتم در نشر سید و طهران بلکہ ہر شہر ایران از این قبیل آنفان
خیلے میں اقتدار کے کارنداروں خانوں کا ہم خانہ ایسٹ انڈیا کمپنی
و تو رہنمائے تو اندر داخل خانہ مائشو تو تشک و مشکلول کی خپڑتی
دو اور یہم سہ ہزار ٹھانگ ہم داریم آپ داؤ و قبیم در خانہ داریم
از این بیان اطمینان پر اے مہان پیدا شد و پر گشت طرف
اطلاق خودش کمشکلولش را پرداز و پیارا در دے۔

گفتتم در حست نکشید تو کراشیاں میں کشیدنا خبر قبیل پسدا
بعد گفتتم در وہنا صندلی اور ونڈگڑا شستہ تو چاٹ مہان و مک
نشستیم پر سید اعتماد اے و اللہ لا یہی پیش است۔ گفتتم بعد از آن کہ
محمد علی شاہ محلی ع مجلس شوراء کے میں راخرا ب کرد جمعیت اقشیر طہ
خواهان را قتل و مجلس و تبعید کرو۔ سید اعتماد کے شکرانی اصفهانی ایلان
پیارا سرت سرواد اسعد بختیاری و سپهبد ایاز نورانی طهران اُفتح
کردند محمد علی شاہ پناہ پستوارت رُوس موجود و ایوان ایشان تبعید شد

سلہ مشکلول روپ الور سلہ تشک را در ہند کار توں گوئند۔

پسرش را شاه کردند و مجلس شورایه کے میں را تجدید نظر کردن جمعان
 مشروطه خواهان و بسیارے از مستبدین بینے که خود را مشروطه خواه
 چلوه دادند جزوی تشکیل داده آن را اعتدالی نامیدند و طرف
 مقابل خود یعنی مشروطه خواهان غالی را انقلابی نام دادند پسند
 کرد که زراع لفظی داشتند اعتدالیها می گفتند القلا بیها بینند
 هستند و ایشان ہم می گفتند اعتدالیها مستبدند جمیع اعتدالیها
 در مجلس زیاد پوک کم شمار خان سرواری و با قرخان سالار
 می داها سید عبد اللہ مجتبی در با خود شان متوجه کرد از جملہ اسلام
 علام محمد کاظم خراسانی ساکن بخت اشرف ہم یک مگرات ہمیند
 القلا بیها به مجلس مجاپہ کردند القلا بیها انہر را ہے عاجز شدند
 آدم فرستاده آقا سید عبد اللہ را کشته کر احصانات طهران پر برداشت
 کر امرکر قرار داده بلوکردن و قتل آغا سید علی پیر را از دولت خواستند کا پیغمبر
 حال طرف دار القلا بیها است گوش پھر یعنی احصانات ندا و اعتماد

مصلحت کا بینیت دنیا ہست و این فقط ما خواه لفظ فرانسوی گشتہ ہست

هم وست در آورده اول دلخواه بیلر را انتخاب میکار او را کشند
بعد در خانه شمارهای با اصلیت جمع میشوند چنان از دولت پرورد
گردن انتخاب میکار این پس و پست آوردن قدر آغاز میکند
راخواستند اداره نظارت حکم بتفصیل شدن ایشان داچیوں
گردند دولت هم مشغول بجذب با انس شد گمان نمیکنم
اعتدالیه باش پیر

پرسکتا و سه ساعت چنگ چاری بود و بعد صدای توپ
و تفنگ تمام شد بیکم از آن و همراه فرشادم رفت تحقیق کرد و پیش
از دور و اعتدالیه مطلع به شدند بود دولت ویوار بارگ را خراب کرد
و چیزی آنجا ساقط نداشت و پیکار کسکا با هم گرفتند از طین
جمعی کشیده شدند پاسکه سرداری هم گلوله برداشتند مهان گشت
و حالا سفر رفته اند با چشمکش شود

خندیم و گفتم و مگر تو پیمان نگیر کرد ویدن اینجا مشترکی زدن ایشان
چند روز دیگر هم استراحت یافرماشید و در وقت سفر ایشان پیش از

سلط پیر لطف فرانسوی است بمنی پیشو او سایر

سته رویم- اگرچه جنگ امروز فرقه در حالت طهران می‌باشد اور در
وابسته احتمال می‌باشد که رو راه هماناً آشنا باشند- در هر صورت تا
یک ماه و یک مصلحت نیست از طهران بپرسون رویم لایه‌این
اشعار حکیم اورسی را خواندم-

اگر متحول طالی جهانیان نه قضا است
چرا بجاري احوال برخلافه خدا است
بله قضا است پنهانی بدعنان کش خلق
یدان دليل که تمهیر را که چنان خطا است
که نژون و چسرا و م نه قواندرد
که قشش برآو شود را که چون چراست
هرار نقشش برآورده ماده و ماده دو د
یکچه جهان که در آینه القصور ما است

پس در دلم گفت لغت بر زایچه بجم باشی که نه نتواست همارا پنهان
بپرس- حکلایستهای نهم انوری یادم آمد که خبر واده پود در شب می‌سخن
با وها که سخت خواهد وزیر و خلیل خرابی خواهد کرد و از قضا در آن

شب بیچ با دنیا مرد حق تے چراغ ن بالا سے منارہ مسجد ہم خاموش
نشد۔ شاعر سے اور الین طور پر بخوبی کرو۔

لگفت انوری کہ از اثربادا ہے سخت
و بیلان شود مسراچہ دکانی سکندری
ور رو ز حکم او نہ و زید است هیچ ماں
یا مرسی الزیاح تو واتی و انوری

دراین چلہ بھین اندازہ اکتفا رے کئم۔ انشا را اندھ در جلد سوم
حالات تو قفت یک ماہ دیگر طهران و مسافت پہ اصفهان شیرزا
ساخت خواہم نوشت اگر علمائے ہند خدمتم را پہ پسند نہ ارتوا پہ یک
شارست از ما پسر دویدن۔

سید محمد علی پروفیسر فارسی
نظام کالج حیدر آباد دکن

1915 A.L.

CALL No. { 11 ف ACC. No. 111

AUTHOR _____

TITLE _____

فارسی حدیث

	11 ف	1915 A.L.	
		111	
	For Binding	11/1945	
	23.6.95	114	
Date	No.	Date	No.

THE BOOK NO.



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

